



*Every Day  
Is Extra*

JOHN KERRY

New York  
Times  
Bestseller

# جان کری

## هر روز موهبتی است

ترجمهٔ علی مجتهدزاده



با خواندن این کتاب می‌فهمیم که پیش‌تر چیز زیادی از تاریخ  
معاصر آمریکا نمی‌دانسته‌ایم. واشنگتن پست

## جلوگیری از جنگ

از آن طرف جواد ظریف<sup>۱</sup> آمد، از اتاقی کوچک در راهروی شورای امنیت سازمان ملل (جایی که گمانم تنها یک میز و چند صندلی در آن بود) و طبق برنامه‌ای از پیش تعیین شده، از این طرف من آمدم، از اتاقی دیگر در جهت مخالف آن. و این نخستین دیدار وزرای امور خارجه ایران و آمریکا پس از حدود ۴۰ سال بود.

بر پایه گمانه‌زنی‌های هم‌پیمانان ما (از جمله اسرائیل) و گزارشات کارشناسان خودمان، ایران در آن زمان با سرعت فزاینده‌ای به سوی توانمندی ساخت سلاح اتمی حرکت می‌کرد. دیگر هیچ‌کس شکی نداشت که ایران تا آن زمان به فناوری سوخت اتمی دست پیدا کرده و آن ۱۶۴ سانتریفیوژی که در آغاز ریاست جمهوری بوش پسر برای غنی‌سازی اورانیوم در این کشور وجود داشت، تا سال ۲۰۱۱ شمارشان به ۲۷ هزار رسیده بود که از این تعداد، ۱۹ هزارتای آن‌ها کار می‌کردند. ایرانی‌ها در این کشور آن قدر اورانیوم غنی‌شده انبار کرده بودند که اگر می‌خواستند می‌شد با آن ۸ تا ۱۰ بمب اتمی ساخت. تا چند ماه دیگر هم یک رآکتور پلوتونیومی<sup>۲</sup> در ایران به راه می‌افتاد که با آن می‌شد پلوتونیوم موردنیاز برای ساخت چند بمب دیگر را هم تولید کرد. کارشناسان ما گمان داشتند که ایران تا ۲ یا ۳ ماه دیگر می‌تواند به سلاح اتمی دست پیدا کند.

---

۱. همه‌جای متن جان کری سیاستمداران کشورهای مختلف را با نام کوچک آن‌ها خطاب می‌کند و از جواد ظریف هم با نام جواد اسم می‌برد که برای سازگاری با ذهن خواننده ایرانی ما نام خانوادگی آن‌ها را نوشته‌ایم.  
 ۲. Plutonium: عنصر فلزی رادیواکتیو که در شرایط آزمایشگاهی از بمباران نوترونی اورانیوم پدید می‌آید و عمده کاربرد آن کاربرد در شکافت اتمی است.

شرایط، چشم انداز شومی داشت چون بسیاری از قدرتمندترین هم‌پیمانان ما در این منطقه، گفتگوهای جدی پشت پرده‌ای را با آمریکا آغاز کرده و خواستار بمباران مراکز اتمی ایران شده بودند. سال‌های سال بود که در این منطقه پادشاهان و رئیس‌جمهورها و ملوک مختلف از این حرف می‌زدند که آمریکا باید در حرکتی پیش‌گیرانه به ایران حمله کند.

نفوذ ایران در منطقه نیز به دشواری و بغرنجی مسئله اتمی این کشور دامن می‌زد. ایران از یک سو آزمایش‌های موشکی انجام می‌داد و از طرف دیگر حزب‌الله را حمایت می‌کرد؛ گروهی که ما آن را به عنوان تروریست می‌شناختیم، در عراق هم دخالت می‌کرد و با حمایتش از ستیزه‌جویان یمن، عربستان سعودی را به هراس می‌انداخت. حساسیت موضوع ایران ابداً کم نبود.<sup>۱</sup>

اگر می‌خواستیم آمریکا برنامه اتمی ایران را تحت قاعده در آورد و در جنگی یک‌طرفه برای تحکیم ثبات در خاورمیانه وارد نشود، می‌بایست ابتدا تمامی راه‌حل‌های سیاسی را می‌آزمودیم و همه راه‌های ممکن را می‌رفتیم. طی سال‌های دراز، این نکته را دریافته بودیم که آمریکا و ارزش‌هایی که به آن پایبند بودیم تنها زمانی تأثیر خود را می‌گذارند که صبر و بلوغ سیاسی خود را برای یک همسازی و هم‌پیمانی سازنده نشان دهیم. این همان کاری بود که بوش در زمان جنگ خلیج فارس انجام داد و همانی که ما در نبرد با داعش به کار بسته بودیم. خیلی خوب می‌دانستیم که ایران سیاست تخاصم را در منطقه پیش گرفته و به همان دلیل، ما این کشور را به خاطر آزمایشات موشکی و فروش اسلحه و مسائل حقوق بشری تحریم کرده بودیم.

اما به خاطر همه این مشکلاتی که ایران در منطقه و در جهان به وجود آورده بود، او باما و نهادهای امنیت ملی آمریکا متقاعد شده بودند که اگر سایه مسئله اتمی بر بالای جریان ارتباط با این کشور نباشد، آن وقت راحت‌تر می‌شود با آن‌ها کنار آمد و به همین خاطر باید اول با برنامه اتمی این کشور درگیر می‌شدیم.

به همین خاطر وقتی من و ظریف در همان نخستین دیدار روبروی هم نشستیم، این مسئله در پیشانی فکر من بود آن دیدار قرار بود فرصتی برای تبادل نخستین دغدغه‌ها باشد.

در آن اتاق کوچک، نزدیک به یک ساعت با هم گپ زدیم. پیش از اینکه ظریف را ببینم کلی از رفقای دیگری که با او در سازمان ملل کار کرده بودند پرس‌وجو کرده بودم و پیدا بود که او همین کار را کرده و از جمله خیلی از همکاری‌های سازنده ما با هم‌پیمانان عمانی تعریف کرد.

چیزی که در همان ابتدا خیلی به چشم آمد تسلط کامل او به زبان و عبارات پیچیده زبان

۱. نقطه نظر دولتمردان آمریکایی همواره این بوده که ایران دست از سیاست‌های بازدارنده و انقلابی‌اش بشوید و در برابر جبهه غرب پس بنشیند. ادعای حمایت تسلیحاتی ایران از یمن نیز تاکنون اثبات نشده. به هر روی در این بخش از کتاب، نگاه جان کری کاملاً بازتاب‌دهنده نظرگاه دولتمردان آمریکاست. - ناشر.

انگلیسی بود. در آمریکا درس خوانده و سال‌ها به‌عنوان نماینده ثابت ایران در سازمان ملل حضور داشته و دانش وسیعی از سیاست آمریکا داشت. آدم باهوشی بود با معلومات بالا و تحصیلات عالی. در عین حال، فارغ از اینکه چقدر من و او سر این مسائل با هم اختلاف نظر داریم، با کلامی روشن و بلیغ و کاملاً متعهد به سیاست‌های حکومت ایران سخن می‌گفت.

در ابتدای سخن، قدری چاق سلامتی کردیم و از هر دوی حرف زدیم: سال‌هایی که او در نیویورک گذرانده بود و سازمان ملل و زندگی در ایران و خانواده‌اش و سیاست‌های دو کشور و شغل من و حتی سنا. بعد رسیدیم سر اصل مطلب. خیلی روشن برایش گفتم که آمریکا در این راه کاملاً جدی وارد شده اما هیچ‌گونه شتاب و اجباری برای رسیدن به توافق اتمی با ایران ندارد. گفتم که نرسیدن به توافق، بهتر از یک توافق بد است و از سویی ایرانی‌ها هم باید آمادگی این را داشته باشند که خود را با قواعد آژانس بین‌المللی انرژی اتمی وفق دهند و گرنه هر گونه کاری در این زمینه وقت تلف کردن است. او هم گفت که ایران ابداً در مانده نیست و برای رسیدن به این توافق دست‌وپا نمی‌زند. در این موضع، به فتوای سال ۲۰۰۳ رهبر ایران اشاره کرد که استفاده از سلاح اتمی را حرام می‌داند. من هم گفتم که ما به یکی از متقن‌ترین توافقات بین‌المللی نیاز داریم که تا به حال بسته شده و دیگر روشن بود که خط قرمز هر کدام از ما دو نفر چیست. با این حال مشخص بود که هر دوی ما اراده جدی داریم که راهی بگشاییم.

پیش از اینکه نشست ما تمام شود هر دو بر محرمانه ماندن گفتگو تأکید کردیم و از همان آغاز معلوم شد که هر دوی ما بر رابطه دوطرفه مان ارج گذاشته و آن را مهم‌ترین عامل موفقیت می‌دانیم. باید همیشه یک خط فعال برای گفتگو بین ما دو نفر باز می‌ماند که در لحظات بحرانی از شکستن این شیشه ترد و نازک جلوگیری کنیم. به همین خاطر هر دو قول دادیم که بحران‌ها را در رسانه‌های عمومی طرح نکنیم و در عوض کار را به همین جلسات محرمانه واگذاریم.

البته رسانه‌ها بو برده بودند که من و ظریف احتمال دارد بالاخره جایی هم کلام شویم و به همین خاطر برنامه جوری چیده شده بود که هر دوی ما را در نشست عمومی گروه ۵+۱<sup>۱</sup> جا داده و اگرچه اعضای این گروه در سطوح دیپلماتیک پایین‌تر سالیان دراز بود که با هم دیدار می‌کردند اما پیشرفت چندانی نداشتند. حالا اما برای نخستین بار تمامی وزرای امور خارجه این کشورها گرد هم آمده و خبرنگاران جوری محل نشست را پر کرده بودند که جای سوزن انداختن هم نبود و همه می‌خواستند بدانند که در شورای امنیت چه گذشته است. این وسط من و ظریف خوب می‌دانستیم که این همه حساسیت برای چیست چون در هر حال سابقه ۴۰ سال

---

۱. گروهی شامل ۵ عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل (چین، روسیه، انگلستان، فرانسه، آمریکا) و آلمان که از سال ۲۰۰۶ برای رسیدن به توافق با ایران بر سر برنامه اتمی تشکیل شده است.

مناقشه و خصومت بین دو کشور همه را نسبت به ما کنجکاو کرده بود. تمامی این مسائل و رازها در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۱۳ گشوده شد. همان جا که تمامی سران کشورهای مختلف هر سال گرد هم می‌آیند و نیویورک را به هم می‌ریزند. مردم این شهر در آن هفته سپتامبر هر سال اصلاً از آن حوالی نمی‌گذرند و هتل‌های اطراف همه قرق شده و اتاق‌هایش بدل به دفاتر کار می‌شوند. در آن روزها برنامه کاری من هم سرسام‌آور می‌شد و گاهی در یک روز بیش از ۱۰ رهبر سیاسی و سیاستمدار مختلف را می‌دیدم و مجبور بودیم مراقب تمامی حرکات خود باشیم و دست از پا خطا نکنیم چون خبرنگاران همه جا بودند. آن دیدار یک ساعته، حالا همه را هوشیار کرده بود و ثانیه‌شماری می‌کردند تا بار دیگر ما رخ‌به‌رخ شویم.

\*\*\*

تمامی رسانه‌ها آن دیدار را فصل جدیدی از روابط بین ایران و آمریکا ارزیابی کردند اما گفتگوی بین دو ملت از مدت‌ها پیش آغاز شده بود.

در ماه مه سال ۲۰۱۱ که من هنوز رییس کمیته روابط خارجی سنا بودم، با سالم الاسماعیلی ملاقات کرده بودم: یک پیک مخصوص از سوی سلطان قابوس<sup>۱</sup>. مردی محکم و بسیار باهوش که فروتنی و نرم‌خویی دلپذیری داشت و البته مطمئنم که دوست ندارد نامش را اینجا بیاورم ولی از اهمیت نقش او نمی‌توانم بگذرم.

نخستین باری که نام او به گوشم خورد، سر جریان آن سه کوهنورد آمریکایی بود که ناخواسته به مرز ایران وارد و در کوهستان‌های این کشور برفگیر شده بودند. به آن‌ها اتهام جاسوسی زدند و زمانی که نخستین فرد از آن‌ها با نام سارا شورد<sup>۲</sup> در ماه سپتامبر آزاد شد، در نخستین گفتگوی رسانه‌ای‌اش از تلاش‌های سالم برای آزادی خودش تشکر کرد و گفت: «از دوست عزیزم سالم الاسماعیلی ممنونم.» اما ماه‌ها گذشت و آن دو نفر دیگر در زندان‌های ایران ماندند و در حالی که آمریکا و ایران هر دو از گفتگوی مستقیم در این مورد طفره می‌رفتند، سلطان قابوس و سالم کار میانجیگری را انجام داده و زمینه آزادی آن‌ها را فراهم می‌کردند.

در همین میانه، سالم خودش برای دیدنم پیشقدم شد و از مسقط به واشنگتن آمد. با اینکه او برای آزادسازی سارا شورد نقشی تعیین‌کننده بازی کرده بود اما گویا آمریکایی‌ها به توانایی او در برقراری ارتباط با ایرانی‌ها شک داشتند و این نکته برای سلطان قابوس مسئله شده بود.

۱. قابوس بن سعید بن تیمور البوسعیدی (۱۹۴۰): سلطان عمان و چهاردهمین پادشاه سلسله آل بوسعید که از سال ۱۹۷۰ در این جایگاه قرار دارد.

در همان ۵ دقیقه نخست دیدارم با سالم فهمیدم که هدف او از این کار بسیار فراتر از نجات همین دو کوهنورد است. البته هر دو بر این نکته تأکید کردیم که این دو نفر باید هر چه زودتر آزاد شوند اما به همان سرعت، حرفمان به جاهای دیگر کشید و روی این مسئله صحبت کردیم که این زمینه می‌تواند دریچه‌ای برای گفتگو در عرصه‌های متفاوت بگشاید. مهم‌ترین نکته هم در این میانه تحرکات آن زمان ایران برای دستیابی به سلاح اتمی بود و سالم در همان دیدار برایم روشن کرد که سلطان قابوس گمان می‌کند که می‌تواند در رسیدن به یک راهکار موثر و مورد قبول هر دو طرف، نقشی سودمند ایفا کند. روشن بود که تنها حسن‌نیت و خیرخواهی آن‌ها را به انجام این کار برنیا نگیخته بود: آن‌ها خوب می‌دانستند که یک ایران اتمی معادلات قدرت را در منطقه به هم می‌ریزد و ثبات آنجا را متزلزل خواهد کرد. آن‌ها هم مثل ما نگران این بودند که تهران هر روز بیشتر به سلاح اتمی نزدیک می‌شود.

سر آخر آن دو نفر در سپتامبر سال ۲۰۱۱ آزاد شدند و عمان در این میانه نقشی تعیین‌کننده بازی کرد و بسیاری از ما اجزای دولت او با ما به کار آمدی و سیاستمداری سلطان قابوس و توانمندی او در برقراری ارتباط با تهران ایمان آوردیم.

حالا و بر پایه این توانایی عمانی‌ها من به این فکر افتاده بودم که از چنین توانمندی می‌توان در ساختن پل‌هایی برای ارتباط با تهران استفاده کرد. باید عرصه را گشاده‌تر می‌کردیم و دیدگاه بازتری را در این میان می‌آوردیم و امکانات را بهتر می‌دیدیم. این بود که تماس من با سالم بیشتر شد و مدام با او تلفنی گفتگو می‌کردم و بعدتر، بیشتر هم را می‌دیدیم اما همیشه مراقب گوش‌ها و حتی میکروفون‌های فضول و کنجکاو بودیم که این حرف‌ها جایی درز نکند. خوب می‌دانستیم که هم در آمریکا و هم در ایران و آن سوی آب‌ها آدم‌هایی هستند که تنها راه حل این بحران را از لوله اسلحه می‌بینند و حواس‌مان بود که این راهکار دیپلماتیک خراب نشود. آن هم در شرایطی که دو ملت هنوز بخت این را نیافته بودند که سر یک میز بنشینند.

من این گفتگوها را تنها با شمار اندکی از افراد مورد اعتماد در میان می‌گذاشتم و البته بیشتر از همه، تام دانیلون از این حرف‌ها خبر داشت. همه بر این نکته توافق داشتند که تنها پس از آزادسازی آن دو کوهنورد باقی‌مانده راهی گشوده می‌شود و شاید بر همان زمینه بتوان رفت و بابی برای مذاکره اتمی گشود. با موافقت او با ما به مسقط رفتیم و سلطان قابوس را دیدم تا زمینه‌های مساعد موجود را بررسی کنم. در این میانه به او با ما پیشنهاد کرده بودم که لازم است کس دیگری را هم به این بازی وارد کنیم و این نفر دیگر هم رهبر اکثریت سنا، هری رید بود.

آن جوری که اوضاع پیش می‌رفت، تنها فرصتی که برای سفر به مسقط داشتم با جلسه سنا تداخل داشت و این جلسه پایان سال از آنجا مهم بود که می‌خواستند برای انتخاب ریچارد کوردری<sup>۱</sup> به

۱. Richard Adams Cordray (۱۹۵۹): سیاستمدار دموکرات و نخستین رییس دیوان حمایت ←

ریاست «دیوان حمایت از حقوق مصرف کنندگان» رأی بگیرند و از آنجا که این نهاد تازه تشکیل شده بود، حساسیت کار هم بالاتر رفته و حالا من مجبور بودم شخصاً پیش رید بروم و برایش توضیح بدهم در اینکه به رأیم نیاز دارند، چرا پشتشان را خالی می‌کنم.

در سنا به دفترش رفتم و به سرعت همه چیز از دیدارم با سالم و مسائل پشت پرده رابطه با ایران و دستور او باما برای دیدار با سلطان قابوس را برایش گفتم. تازه می‌خواستم برایش بگویم که چرا باید این مسائل محرمانه بماند که خودش گذاشت دیگر حرف بزنم و گفت همین قدر که دانسته بس است و اصلاً نیازی نیست دیگر عذر بیاورم چون کوردری در هر حال تا زمان اجرایی شدن حکم ریاستش دست کم شش ماه فرصت دارد.

بار دیگر از اینکه آدمی مثل رید رییس سناست، خوشحال و شکرگزار شدم. جلوی بقیه چنان خشک و رسمی بود که آدم از او می‌ترسید اما پشت پرده و درهای بسته، تا جایی که می‌شد حمایت می‌کرد. به من گفت که به نظرش این سفر کار مثبتی است و خیالم راحت باشد که یک کلمه از آنچه به او گفته‌ام را جایی بروز نخواهد داد و این کار را تا همین الان کرده است. سنا در گذشته چنین جایی بود. من در برخورد با کارکنان خودم نیز همین رازداری را رعایت کردم و تنها یکی دو نفر از آن‌ها کلیاتی از ماجرا را می‌دانستند. وقتی همه فهمیدند که در زمان رأی گیری برای کوردری، من غایب خواهم بود، همه دست گذاشتند به پرسیدن که دلیل این غیبت چیست و البته ما هم دروغ نگفتم و مدیر روابط عمومی من به رسانه‌ها گفت که این پرسش را بی‌جواب می‌گذارد و همان‌جا هم ماند و کلی حرف شنید و در هر حال دو روز بعد همه فراموش کردند که من کجا بوده‌ام و کجانه.

صبح روز هشتم دسامبر سال ۲۰۱۱ من به کاخ سلطان قابوس وارد شدم و برای نخستین بار او را دیدم. پیش‌تر و صفش را شنیده بودم که رهبر خردمندی است که با همه سوی آب‌های آزاد و خاک‌های پهناور زمین روابط حسنه‌ای دارد و کشورش را از سرزمین صحرایی بی‌آب و علف‌کنده و به کشوری مدرن بدل کرده است. سال ۱۹۷۰ که او به پادشاهی رسید عمان کشوری دارای زیرساخت‌های اندک و سطح پایین بهداشت و آموزش بود و در این زمان قابوس نفت این کشور را فروخت و با آن در همه جای کشور راه کشید و مدرسه و بیمارستان ساخت و آب شیرین به لب مردمانش رساند. طی سالیان دراز او برای بهبود روابط کشورهای سنی حاشیه خلیج فارس و دولت شیعی ایران کار کرد و حتی در این راه گاهی روابطش با کشورهای هم‌زبان و هم‌فرهنگش به خطر افتاد. چنان انصاف و بی‌طرفی در وجود او بود که هم رهبر ایران او را قبول داشت و هم رییس‌جمهور آمریکا.

→ از حقوق مصرف کنندگان در فاصله سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۷

۱. Consumer Financial Protection Bureau (CFPB): نهادی که از سال ۲۰۱۱ در دولت آمریکا تشکیل شد و وظیفه‌اش حمایت مالی و حقوقی از حقوق مصرف کنندگان در دل نظام‌های بانکی و مالیاتی است.



این نخستین دیدارم با سلطان قابوس به یاد ماندنی شد. نه فقط به این خاطر که پس از آن تا سالها دوست و همراه هم ماندیم، که به خاطر پذیرایی گرمی که از من کرد و خاطره‌اش تا سالها در یادم ماند. با هم در یکی از زیباترین قصرهایش که چشم‌اندازی رو به خلیج فارس داشت نشستیم و از هر دری سخن گفتیم: سیاست، هنر، موسیقی و علاقه مشترکی که هر دو به ماشین‌های کلاسیک داشتیم. وقت ناهار که شد مرا به گوشه‌ای از قصر برد که آنجا اعضای گروه ارکستر شاهی، برایمان آهنگ‌های عاشقانه آرام آمریکایی را می‌نواختند و آنجا با هم غذای سنتی مردم این منطقه را خوردیم و بعد از آن به بحث اصلی رسیدیم: که آیا امکانش وجود دارد که جو بدبینی بین آمریکا و ایران کنار برود و مناقشه اتمی راه‌حلی بیابد یا نه.

قابوس به من گفت که به نظر او فرصت‌های مساعدی برای این کار وجود داشت. طبق یک سنت قدیم در ایران، موضوع اتمی را همیشه اعضای تندرو حاضر در شورای امنیت ملی مدیریت می‌کردند. اما سلطان قابوس از این جهت به مسئله خوش‌بین بود که رهبر ایران تصمیم گرفته بود این موضوع را به وزارت امور خارجه بسپارد و معنایش این بود که حالا علی‌اکبر صالحی، متخصص امور اتمی و تحصیل کرده MIT عهده‌دار این مسئولیت بود. صالحی را پدر خوانده برنامه اتمی ایران می‌دانستند و به همین علت رهبر ایران به او اعتماد کامل داشت. اما از طرفی صالحی از زمره کسانی بود که همیشه از راه‌حل‌های دیپلماتیک دفاع می‌کرد و این موضوع بسیار مورد توجه سلطان قابوس بود. این چیزی بود که بعدها دانستم سلطان قابوس در این موضوع هم، مثل همیشه اشتباه نکرده بود.

هر دو، با وجود اینکه فرصت‌های پیش رو را می‌دیدیم، از دشواری‌های راه هم خبر داشتیم و در مورد آن‌ها نیز گفتگو کردیم. نخستین مانع پیش رو، دهه‌های متمادی بی‌اعتمادی و فضای تردید و بدبینی از هر دو سو بود.

هر دو طرف دغدغه‌ها و ملاحظات سیاسی خود را داشتند و از قضا این نکات چندان بی‌شباهت به یکدیگر نبود: هر دو دولت انتخابات مهمی را پیش رو داشتند و برای رأی آوردن مجبور بودند پاسخگوی خیل انبوه مخالفان قدرتمندی باشند که گفتگوی مستقیم بین دو کشور را دوست نداشتند. در دورنمای کلی و از دیدگاه آمریکایی‌ها، ایران کشوری بود که به سفارت ما حمله کرده، دیپلمات‌ها را گروگان گرفته و با شعار صادر کردن انقلاب، در سیاست داخلی کشورهای منطقه دخالت می‌کرد. از دید ایرانی‌ها هم آمریکا شیطان بزرگ بود، همان که با کمک CIA زمانی در این کشور کودتا کرده، حامی شاه و پلیس مخفی شکنجه‌گرش بوده، دستش به خون ایرانیانی آلوده است که صدام حسین بمب شیمیایی بر سرشان ریخت و حالا ایران را به خاطر حمایت از بشار اسد سرزنش می‌کند. در هر دو طرف حجم انبوهی از دریافت‌ها و احساسات قدرتمند توده شده بود. کلی کار در پیش داشتیم و پیدا کردن راهی که مقبول هر دو طرف باشد و بتوان در آن اندکی پیش رفت، بسیار دشوار و ناعادی ناممکن به نظر می‌رسید.

بر پایه چنين معلوماتی، سلطان قابوس آن نخستين دیدار را با اين پند به پايان برد: «اين مذاکرات بايد بر پایه حس احترام متقابل راستين شکل بگيرد. ايراني‌ها اگر حس کنند طرف مقابل با قلدر مآبی با آن‌ها برخورد می‌کند و دست بالا را گرفته، به راحتی مذاکره را رها خواهند کرد.» اين پند را به گوش جان شنيدم. در مذاکراتی که پس از آن پيش آمد، هر چند گاهی فضا پرتنش پيش رفت و بحث‌ها داغ شدند اما با وجود تمامی اختلافات، همیشه حرف‌ها بر مدار احترام متقابل پيش رفتند و تفاوتش را هم به خوبی در آخر کار دیدیم.

\*\*\*

چند روزی پيش از کریسمس با سری پر از اندیشه آنچه در مسقط شنیده بودم، به واشنگتن برگشتم و بلافاصله گزارشم را به کاخ سفید و وزارت امور خارجه دادم. البته بسیاری از پرسش‌ها هنوز بی‌پاسخ مانده بودند اما او با ما هم پذیرفت که همین میزان دانسته‌ها می‌تواند بعدها سنگ بنای گفتگو با ايران باشد.

از سویی او اين نکته را هم قبول داشت که اینگونه پیام‌رسانی از کانال مسقط ما را به جایی نمی‌رساند و بايد در نهایت خودمان بنشینیم و با ايراني‌ها رودررو گفتگو کنیم. من برنامه‌ام را جوری چیدم که برای ۳ ژانویه ۲۰۱۲ دوباره به مسقط بروم تا بینم عمانی‌ها چه فکر می‌کنند و چگونه می‌شود زمینه چنان گفتگویی را فراهم کرد.

از آن گفتگوی نخست با سلطان قابوس نیروی صدچندانی گرفته بودم و در طول تعطیلات کریسمس که با خانواده به کنتاکی رفته بودیم، مدام پای تلفن بودم و با سالم گپ می‌زدم و با اعضای گروهم کارها را هماهنگ می‌کردم و برای اين سفر مقدمه چینی می‌کردم. حالا باور داشتم که فرصتی واقعی برايمان پديد آمده که به مسابقه اتمی خاورميانه پايان بدهيم و دلم نمی‌خواست اين فرصت را بر باد بدهيم.

اینجا بود که به خودم استراحتی دادم. در تمام آن ۲۵ سال گذشته، در روز کریسمس ما یک بازی هاکی روی یخ سالیانه با اعضای خانواده و همسایگان در سان ولی<sup>۱</sup> برگزار می‌کردیم که معمولاً به همه‌مان هم خیلی خوش می‌گذشت. همه از هر سنی در آن بازی می‌کردیم: از ۴ تا ۷۴ ساله. البته هاکی راستکی نبود و با چوبدست‌های کوتاه بازی می‌کردیم اما اسکیت‌بازی دیگر شوخی بر نمی‌داشت و جدی بود. آن وسط پیدا می‌شدند کسانی که لباس هاکی واقعی می‌پوشیدند اما هدف کلی، یاد دادن بازی به جوان‌ترها بود اما گاهی که توپ به دست بعضی‌ها می‌افتاد کار جدی می‌شد.

یکدفعه وسط بازی من دنبال توپ افتادم اما یکی از همسایه‌ها که جلوی من بود سر خورد و

نقش زمین شد و من ماندم که یا باید می‌خوردم به او، یا از رویش می‌پریدم. و من راه دوم را انتخاب کردم. پریدم و تازه داشتم از رویش رد می‌شدم که او در حالی که پشت به من داشت و مرا نمی‌دید سعی کرد بلند شود. کمر راست کرد و پشتش به تیغه‌های زیر کفش اسکیتم گرفت و من توی هوا وارونه شدم و پاهایم رفت بالا و صورتم رو به زمین. کله‌ام زمین خورد و چنان صدایی کرد که آن طرف میدان هم آن را شنیدند. اتفاق چنان سریع رخ داد که اصلاً نتوانستم با دست‌هایم جلوی برخورد را بگیرم و همان لحظه فهمیدم که دماغم شکسته. صاف مرا به بیمارستان بردند و آنجا به من گفتند که تا وانگشتن ورم بینی‌ام کاری برای آن نمی‌شود کرد و از بیمارستان مرا به خانه فرستادند، با یک دماغ باندپیچی و دو تا چشم به خون نشسته و کبود، شبیه بوکسورهای کتک خورده. یک هفته بعدش که به خاورمیانه می‌رفتم کبودی‌ها هنوز رذشان مانده بود و به همین خاطر مجبور شدم یک عینک دودی ضخیم به صورتم بزنم.

کارمان در مسقط خیلی زود راه افتاد و من تمامی نکاتی که او با ما برایم گفته بود را مستقیماً به سلطان قابوس منتقل کردم. در این میانه چند نکته برای او با ما از همه مهم‌تر بودند: ایرانی‌ها چقدر در این کار جدی هستند؟ آیا کسی که آن‌ها برای مذاکره می‌فرستند این اختیار را خواهد داشت که به نحو موثری مذاکره کند یا یکی را می‌فرستند که بازمان دهد و سر آخر چیزی عایدمان نشود. انتظار داشتیم پیش از اینکه دیداری صورت گیرد، سلطان قابوس انگیزه ایرانی‌ها را برایمان تضمین کند و می‌خواستیم بدانیم آیا او هم به دیپلمات‌های تعیین شده از سوی ایرانیان اعتماد دارد؟ به او گفتم که شاید لازم باشد او هم به ایران سفر کند تا از کم و کیف نیت ایرانیان آگاه شود. او هم با نهایت بزرگواری این پیشنهاد را پذیرفت و با اینکه به خاطر ملاحظات مزاجی‌اش کمتر پیش می‌آمد به سفرهای رسمی برود، در قالب سفری رسمی به تهران رفت و شخصاً با رهبر معظم ایران دیدار کرد تا در مورد این شرایط خاص گفتگو کند.

در این سفر، او مسئله غنی‌سازی اورانیوم را هم پیش کشید و این نکته مهمی بود چون بنیان اصلی مناقشات و هسته مذاکرات پیشین با ایران به‌شمار می‌رفت. ایران در تمامی سال‌های گذشته چنین استدلال کرده بود که نظر به عضویتش در پیمان منع گسترش جنگ‌افزارهای اتمی<sup>۱</sup> (NPT) حق این

۱. (Nuclear Non-Proliferation Treaty NPT): پیمانی که در دوران جنگ سرد به سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۷ خورشیدی) بین چند کشور (شوروی، بریتانیا، آمریکا و ۴۰ کشور دیگر) بسته شد و کشورهای جهان را به دو دسته تقسیم کرد: نخست آن‌ها که پیش از برقراری این پیمان سلاح اتمی داشته‌اند و دوم آن‌ها که به این سلاح دسترسی ندارند. طبق این پیمان، کشورهای برخوردار موظفند فناوری صلح‌آمیز اتمی را در اختیار آن‌هایی قرار دهند که از این فناوری محرومند. طبق این تعریف اعضای دائمی شورای امنیت (۵ کشور دارای حق وتو) مجاز به داشتن سلاح اتمی هستند. تاکنون ۱۸۸ کشور به این پیمان پیوسته‌اند به‌جز اسرائیل، هند، پاکستان، سودان جنوبی و البته کره شمالی که با نقض این پیمان از آن خارج شده است.

را دارد که با رعایت اصول NPT تا هر میزان که لازم بداند اورانیوم غنی کند. ما هم مدام بر این نکته پای فشرده بودیم که NPT همیشه و تنها حق داشتن فناوری اتمی را به رسمیت می شناسد و این بدان معنا نیست که هیچ کدام از اعضا حق آن را داشته باشند که خودشان اورانیوم را غنی کنند. من از همان روز اول گفتگوهایم با عمانی ها این نکته را بارها گفته بودم و این حرف را با واسطه به ایرانی ها هم رساندم. با همه این اوصاف، در همان زمان ۱۳ کشور دیگر (از جمله آمریکا) وجود داشتند که با همان معیارهای سختگیرانه NPT به غنی سازی اورانیوم مشغول بودند و به همان بازدیدهای سرزده و گاه به گاه بازرسان اتمی تن می دادند. ایرانی ها می گفتند از آنجا که آن ها قوانین NPT را به دقت رعایت می کنند، حق این را دارند که به همان کاری بپردازند که دیگر کشورها طبق قانون آن را انجام می دهند. آن ها حق این را داشتند که از فناوری صلح آمیز اتمی برخوردار باشند و دلشان نمی خواست برای تأمین سوخت رآکتورهای خود به روسیه یا هیچ کشور دیگری وابسته باشند.

حالا فارغ از اینکه اصلاً ایران این حق را داشت که اورانیوم را غنی سازی کند یا نه، من ته دلم می دانستم که در آغاز باید نشان دهیم که مایلیم بر سر امکان غنی سازی اورانیوم در ایران (البته با رعایت موازین بین المللی) گفتگو کنیم، تا آن ها با ما راه بیابند و امکان دسترسی به تأسیسات اتمی این کشور، تعهد آن ها به پیمان ها، شفاف سازی برنامه اتمی و اعمال قوانین عرفی جهانی فراهم شود و از این رهگذر بتوانیم نشان دهیم که ایران به دنبال سلاح اتمی نیست. راه مشخصی برای آوردن ایران پای میز مذاکره وجود نداشت. هر آدم عادی در ایران تا نام آمریکا می آمد بُراق می شد و می گفت دلیلی ندارد که ایران هم مثل دیگر کشورها هر کاری آمریکا می خواهد انجام دهد. ایرانی ها این مسئله را در حکم کاپیتولاسیون تمام عیاری می دیدند که در زمان شاه در این کشور و به نفع آمریکایی ها جاری بود و استقلال آن ها را نقض می کرد. به همین خاطر حتی از یک ایرانی میانه رو هم توقع نداشتیم حرف ما را به راحتی بپذیرد.

از این طرف طی سال ها، موضع آمریکا بر این مدار قرار گرفته بود که هر گونه غنی سازی، حتی به میزان محدود، ناقض پیمان NPT است اما تمامی هم پیمانان ما در ۵+۱ طی این مدت از این موضع فاصله گرفته و به این نکته قائل بودند که نظر به آنچه در کشورهای دیگر می گذشت، هر گونه غنی سازی که ایران در آینده انجام می دهد را می توان به بحث گذاشت و سر آن مذاکره کرد. من از گفتگوهای محرمانه و پشت پرده ای که انجام داده بودم هم دستگیرم شده بود که حتی دولت جورج بوش پسر هم با این موضع موافق بوده اما هیچ وقت سرزمینه ها و حد و حدود این مسئله به تصمیم روشنی نرسیده بود. باز هم من ته دلم با این موضوع موافق بودم و بعدتر فهمیدم که او با ما هم دلش با من است.

طی هفته های پس از آن، تماس من با سالم قطع نشد و مدام با هم تلفنی حرف زدیم و چند بار هم در شهرهای مختلف دیدار کردیم. همان سال در یک شب بهاری در جورج تاون، روی طرح دقیق نقشه راه گفتگوهای محرمانه ای کردیم که می شد از ورای آن بدون برانگیختن حساسیت ها در دو طرف،

وارد گفتگویی سازنده شد و مسائل اصلی را طرح کرد و حتی روی این حرف زدیم که چه تعداد از آدم‌ها باید درگیر این نقشه باشند.

باورم این بود که بالاخره راهی را برای دیپلماسی می‌کشایم.

بیشتر اعضای شورای امنیت بر این موضوع توافق داشتند که از طریق عمان می‌شود به نتیجه مطلوب رسید اما هیلاری کلینتون نسبت به آن‌ها تردید داشت و می‌گفت هنوز به این باور نرسیده که آن‌ها بتوانند پیام‌ها را به درستی انتقال دهند و ته دلش فکر می‌کرد که نباید به این گذرگاه دیپلماتیک اعتماد کامل داشته باشیم. همه می‌دانستند که کار کردن با ایران بسیار دشوار است اما این نکته را هم قبول داشتند که ما خودمان در گذشته فرصت‌های دیپلماتیک ارتباط با این کشور را بر باد داده بودیم. یادمان بود که جورج بوش در سال ۲۰۰۳ که هنوز ایران ۱۶۴ سانترفیوژ داشت، چگونه بخت مذاکره با این کشور را نادیده گرفت و هیچ‌گاه مذاکره رودررو با ایران اتفاق نیفتاد. بعد از آن بود که آن‌همه تحریم سخت برای این کشور وضع کردیم و آن‌ها با تمام این احوال شمار سانترفیوژهای خود را به ۱۷۰۰ دستگاه در حال کار رساندند.

اگرچه دیدگاه هیلاری را قبول نداشتم اما دغدغه‌اش را درک می‌کردم و به همین خاطر تام دانیلون ترتیبی داد که من و هیلاری در دفتر او ملاقاتی داشته باشیم و من او را راضی کنم که از این فرصت استفاده کند. البته که او مخالف استفاده از دیپلماسی در برخورد با مسئله اتمی ایران نبود: اتفاقاً کاملاً با این راه‌حل همراهی می‌کرد اما قانع نشده بود که آن فضایی که عمانی‌ها ادعا می‌کردند برای این کار گشوده شده است. او حدود یک‌سال پیش‌تر از من با سلطان قابوس دیدار کرده بود اما فکر نمی‌کرد که ایران آمادگی توافق را داشته باشد. نگران این بود که ما تمایل خود را برای نشستن پای میز مذاکره نشان بدهیم و دست خالی و سرافکننده و خجالت‌زده بمانیم. اما در هر حال از اینکه این ماجرا یک گام جلوتر رفته خرسند بود.

سر آخر او با ما هم موافق آن راهکار مذاکره پشت‌پرده بود، هرچند نشان می‌داد خود او هم برای پذیرش این راهکار در سر فراوان کشیده و بحث‌های طولانی را در کاخ سفید فیصله داده اما در نهایت در بهار همان سال، تماسی تلفنی با سلطان قابوس برقرار کرد و با هم در مورد جزئیات مربوط به این کار گفتگو کردند. نمی‌دانم دقیقاً بین آن دو چه گذشت، اما اندک زمانی پس از تماس‌شان، سلطان مستقیم با دفتر من در سناتماس گرفت و حالا معلوم بود نگران است. از گفتگو با او با ما به شک افتاده بود و حالا نمی‌دانست که آیا آمریکا همان قدر که من گفته بودم در این کار جدی هست یا نه؟ نمی‌دانستم چه بگویم اما در هر حال او را مطمئن کردم که ما بر همان مدار که گفتیم، خواهیم بود.

درک ارزش لحظه‌ها و غنیمت شمردن دم، کار آسانی نیست. از آن به بعد افتادیم به بازی بی‌پایان تعیین روز مناسب برای ملاقات و عمانی‌ها مدام پیشنهادهای مناسب خودشان را می‌گفتند: ۲۰ آوریل؟

نه! ۲۴ آوریل؟ نه! اول یا هشتم ماه مه؟ نه، نمی‌شود! بعد از مدتی آن‌ها هم دلزده شدند چون می‌دیدند ما جواب روشن و مساعدی نمی‌دهیم.

تازه باید تصمیم می‌گرفتیم که نمایندگان آمریکا برای این کار چه کسانی باید باشند و من هم به این فکر افتاده بودم که آیا من هم با این گروه بروم یا نه. سلطان قابوس خیلی روشن برایم گفته بود که با من راحت‌تر از دیگران است و به خاطر آشنایی که با شخص او و سالم پیدا کرده‌ام، زبان هم را بهتر می‌فهمیم اما ملاحظات دیگری هم در میان بود: من نامزد سابق ریاست جمهوری و یک سناتور قدیمی بودم که روابط نزدیکی با او با ما داشت و به همین خاطر زیاد توی چشم می‌زدم و برای دیداری که قرار بود محرمانه و در سطوح پایین دیپلماتیک انجام شود، مهره مناسبی نبودم. یک روز عصر که من و تام دانیلون داشتیم روی همین موضوع حرف می‌زدیم او به من گفت: «تو نباید با این موضوع مستقیماً درگیر شوی چون هنوز معلوم نیست او با ما دوباره رییس جمهور می‌شود یا نه.» خشکم زد اما حرفش را پذیرفتم و راست هم می‌گفت چون تازه چند ماه بعد از آن بود که او با ما در زمان آماده‌سازی‌اش برای مناظرات سال ۲۰۱۲، مرا کنار کشید و سر بسته در گوشم گفت که احتمال دارد در دوره بعد از من بخواهد در هیئت دولت باشم.

من اصلاً برایم مهم نبود که چه کسی به این دیدار خواهد رفت و تنها نگران بودم که این اتفاق هر چه زودتر بیفتد چون یک سالی از نخستین دیدارم با سلطان قابوس می‌گذشت و ایران همچنان رو به سوی سلاح اتمی می‌تاخت. باید پیش از بر باد رفتن فرصت، گروهی را می‌فرستادیم تا ببینیم آیا مذاکرات مستقیم جواب می‌دهد یا نه.

او با ما این وسط کار خردمندان‌های کرد و جیک سالیوان<sup>۱</sup> معاون هیلاری کلینتون و یکی از کارکنان شورای امنیت ملی با نام پونیت تالوار<sup>۲</sup> را با یک مترجم و یک متخصص علوم رایانه‌ای همراه کرد و به این مأموریت فرستاد. تالوار آدم آگاه و بادانشی بود که بعدها من خودم او را به عنوان دستیار امور سیاسی - نظامی در کارم استفاده کردم و او به همراه سالیوان هر دو مردانی زیرک و خبره بودند اما در آن زمان کمتر کسی نامشان را شنیده بود و به همین خاطر بهترین گزینه‌ها برای این کار به شمار می‌آمدند. آن‌ها برای حفظ امنیت و محرمانه بودن این سفر و سواس و دقت فراوانی را در کار آوردند و هیچ کس، هیچ مورد حتی جزئی و کوچکی را از نظر دور نداشت.

این دیدار بدون هیچ گونه مورد خاصی برگزار شد و گذشت اما هیچ کدام از طرفین آن را سازنده ندانستند. به جیک و پونیت سفارش شده بود که در زمینه مرتبط با غنی‌سازی اورانیوم ابداً کوتاه نیایند و همین موضوع ایرانی‌ها را خشمگین کرده بود. از آن طرف ایرانی‌ها هم محکم سر موضع خود نشسته و نشان داده بودند که هیچ گونه محدودیتی را روی برنامه اتمی خود اعمال نخواهند کرد.

با این حال همین که آن‌ها با اجازه رهبرشان حاضر شدند با ما دیدار کنند نشان می‌داد که در دیپلماسی جدی هستند و این خودش پس از ۴۰ سال طعن و لعن، پیشرفت بزرگی برای ما بود.

اما در تابستان، اوضاع قدری مخاطره‌آمیز شد چون اسرائیل دم‌به‌دم، در خفا و علنی پیام‌هایی می‌فرستاد حاکی از اینکه ایران دیگر دارد به خط قرمز نزدیک می‌شود و از این طرف ارتش اسرائیل هم خودش را برای حمله آماده می‌کرد. کار به جایی رسیده بود که همه منتظر یک اتفاق قریب‌الوقوع بودند و ما می‌دانستیم که اسرائیل در کمین یک فرصت مناسب است.

در آن زمان، بمباران ایران در اولویت اسرائیل نبود و دست کم نشان می‌دادند که به این موضوع فکر نمی‌کنند و از این طرف مذاکرات محرمانه ما با ایران هم متوقف شده و راه‌ها بسته بودند و این وضع تا چند ماه همین‌گونه بود.

\*\*\*

حالا تحریم‌های شدیدی که ما و دیگر هم پیمانان بین‌المللی بر ایران وضع کرده بودیم داشت تأثیرات خود را بر اقتصاد این کشور نشان می‌داد اما از سوی دیگر هم ایران را در سرعت بخشیدن به برنامه اتمی‌اش تهییج می‌کرد. زمان رو به پایان بود و ما دیگر در آستانه برخورد با ایران مسلح به بمب اتمی بودیم.

او با ما تصمیمش را گرفته بود که نشانه‌هایی برای ایران بفرستد تا آن‌ها بدانند آمریکا مایل است بر سر ادامه غنی‌سازی محدود اورانیوم در این کشور گفتگو کند. باقی سران ۱+۵ هم به چنین نقطه‌ای رسیده بودند اما همه از ما انتظار داشتند. اگر این فرصت نیز از دست می‌رفت شاید بعدها همه ما را مقصر می‌دانستند که چرا تا زمان باقی بود، کار را از راه‌های صلح‌آمیز و دیپلماتیک پیش نبرده‌ایم.

باز با یاری عمانی‌ها طرح دیداری دیگر را با ایران ریختیم و در این موضع من مایل بودم بیل برنز<sup>۱</sup> سرپرست گروه مذاکره‌کننده آمریکا باشد. از آن آدم‌های زبده عرصه سیاست خارجی که در واشنگتن همه او را می‌شناختند و برایش احترامی ویژه قائل بودند و خوب می‌دانستم هم هیلاری در زمان وزارتش به او اعتماد داشته و هم او با ما او را خوب می‌شناسد. من خودم تا پایم به وزارتخانه رسید از او شخصاً خواستم که کار بازنشستگی‌اش را کمی عقب بیندازد و همچنان در منصب قائم‌مقامی وزارت امور خارجه بماند چون از همان موقع می‌دانستم تبحر او، زمانی در کار با پرونده ایران به دردم خواهد خورد. خدا را شکر که حرفم را گوش کرد.

من و او با ما می‌دانستیم که درگیری بیل برنز با این پرونده دو نفع بزرگ دارد: نخست اینکه نشان می‌دهد که آمریکا در این کار کاملاً جدی است و دوم اینکه امیدوار بودیم سطح دیپلماتیک سران

۱. William Joseph Burns (۱۹۵۶): قائم مقام وزارت امور خارجه در دولت او با ما به فاصله سال‌های

ایرانی شرکت کننده در این گفتگو هم بالاتر برود. در ضمن او با ما مصر بود که این ملاقات پس از انتصاب من به وزارت رخ دهد و نشان دهد که آمریکا تمام قد پای این مذاکرات ایستاده است. من در یکم فوریه سال ۲۰۱۳ رسماً وزیر شدم و بیل برنز و هیئت مذاکره کننده آمریکا در اوایل ماه مارس راهی مسقط شدند. او پیام ما را به ایرانی‌ها داد: اینکه آمریکا آماده است تا در مورد برنامه غنی‌سازی انرژی اتمی ایران به شکل کاملاً صلح‌آمیز مذاکره کند و ایران هم به محدودیت‌های دقیق، دائمی و شفاف نظارت‌ها پایبند باشد.

\*\*\*

با نزدیک شدن به انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال ۲۰۱۳ این مذاکرات پشت پرده، مدتی معلق ماند و ما از پیروزی حسن روحانی، رئیس‌جمهور میانه‌روی آن‌ها در شگفت شدیم و نیرویی دوباره یافتیم. شعار انتخاباتی روحانی، بازسازی روابط بین‌المللی با جامعه جهانی بود و از سویی می‌دانستیم که او ۱۶ سال مداوم دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران بوده و به همین خاطر در جریان ریز مذاکرات اتمی ایران از آغاز تا آن روز قرار داشته است. البته هنوز نمی‌دانستیم این امر کمکی به کار ما می‌کند یا برعکس، اما دست کم معلوم بود که از این موضوع آگاهی کاملی دارد و با آن بیگانه نیست. از سویی وقتی روحانی، جواد ظریف را به وزارت امور خارجه برگزید و پرونده هسته‌ای را به او سپرد چشم‌انداز ما قدری آسان‌تر شد چون همه می‌دانستند او ده سال نماینده ثابت ایران در سازمان ملل بوده و سالیان درازی را در آمریکا زندگی کرده و انگلیسی را به خوبی می‌داند و به فرهنگ آمریکا مسلط است. سواى این، علی‌اکبر صالحی، وزیر پیشین امور خارجه ایران که در جریان مذاکرات محرمانه ما بود را هم به ریاست سازمان انرژی اتمی ایران گماشته بودند و همین انتصابات نشان می‌داد که ایران در کار خود خیلی جدی است. حالا من با احتیاطی آمیخته به خوش‌بینی گمان می‌کردم روح تازه‌ای در کالبد تلاش‌هایمان دمیده شده و این امید وقتی نیرو گرفت که سالم به من خبر داد گروه روحانی زمان را غنیمت شمرده و به عمانی‌ها پیام روشنی داده‌اند که ایران آماده است تا گامی به جلو بردارد. دوباره بیل برنز را مأمور کردیم تا اندکی پس از تنفيذ حسن روحانی، در ماه اوت و در قالب گروه تازه‌ای به مسقط برود. همان شب با هم حرف زدیم و او برایم توضیح داد که حال و هوای گفتگوها تغییرات بنیادینی داشته و برای نخستین بار، هیئت مذاکره‌کننده حس کرده بودند که ایرانی‌ها هم مثل ما مایلند راهی برای خروج از این وضعیت پیدا شود. پیش‌تر از آن، جلسات گفتگو بدل به خطابه‌های مطولی می‌شد که یکی پس از دیگری می‌آمد و آدم‌ها هر کدام فقط حرف خودشان را می‌زدند. اما حالا گفتگوی راستینی شکل گرفته بود.

وقتی برنز برگشت و او را دیدم، از او پرسیدم تا چه حد به شکل‌گیری یک زمینه مشترک همکاری نزدیکیم؟ او گفت: «هنوز به میانه میدان نرسیده‌ایم، اما دست کم دورش می‌چرخیم.» دو سال



تمام تلاش مخفیانه و دقیق برای مذاکرات محرمانه ارزشش را داشت.

\*\*\*

چند هفته بعد از مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۰۱۳، وندی شرمن به بروکسل رفت تا با رهبران سیاسی ۵+۱ و هیئت مذاکره کننده اروپا دیدار داشته باشد. البته این کار تازه‌ای برای وندی شرمن نبود چون از زمان کلینتون با پرونده‌های هسته‌ای برخورد کرده و این بار هم می‌خواست کاری شبیه به آن را پیاده کند. اما سوای این‌ها نکته تازه‌ای هم در میان بود و او می‌خواست در این سفر دیگر هم پیمانان ما را در جریان توافقات پشت پرده با ایران قرار دهد.

آن جور که وندی برایم تعریف کرد، کسی شگفت زده نشد اما همه حسابی به هم ریختند. البته کسی از اینکه ما در خفا این کار را انجام داده بودیم ناراحت نشد چون همه، شرایط کار ما را درک می‌کردند. آن‌ها از این ناراحت بودند که طی تمام این سال‌ها تلاش کرده بودند آمریکا را قانع کنند، غنی‌سازی محدود اورانیوم را در ایران بپذیرد و به یک توافق اصولی با این کشور تن بدهد و از این طرف ما مدام ظفره رفته و به این کار رضا نمی‌دادیم. و حالا خودمان رفته بودیم و بدون اطلاع آن‌ها، همان حرف‌ها را تحویل ایرانی‌ها داده و به آن‌ها گفته بودیم که موضع‌مان تغییر کرده است. گاهی اوقات روابط بین‌الملل به شدت وابسته گفتگوهای فرد به فرد می‌شود و حالا هم پیمانان ما ناراحت بودند که آن‌ها را دور زده‌ایم و حالا می‌خواستند پس از این در جریان تمامی کارهای پیش رو سهیم باشند. باز خورد منفی هم پیمانان ما قابل درک بود و ما هم انتظارش را داشتیم اما به باور من کاری که ما کردیم بهترین حرکتی بود که ایالات متحد آمریکا می‌توانست در قبال این پرونده داشته باشد. سر آخر ایرانی‌ها باید به این باور می‌رسیدند که آمریکا قرار نیست در این مذاکرات نقش مخربی ایفا کند و ما هم به اندازه دیگر طرفین مذاکره جدی هستیم و از آن طرف باید از موضع ایرانی‌ها هم مطمئن می‌شدیم. مذاکرات محرمانه به ملت‌های ما کمک کرد تا به اعتماد متقابل برسند. هم پیمانان ما در ۵+۱ با وجود ابراز رسمی ناخشنودی خود از این موضوع، این مسئله را پذیرفتند که آنچه ایران و آمریکا به آن دست یافته‌اند در نهایت امر بسیار مثبت بوده و حالا می‌شد مذاکرات را در فضای صمیمی و دلگرم کننده‌ای آغاز کرد.

هدف اولیه ما این بود که نخست به یک توافق مقدماتی برسیم و بتوانیم زمان لازم را در اختیار بگیریم تا بعد به یک مفاهمه همه‌جانبه و جامع و بلندمدت دست پیدا کنیم. تا جایی که به ما مربوط می‌شد، می‌دانستیم که نمی‌توانیم وقت زیادی را روی میز مذاکره بگذاریم چون برنامه اتمی ایران با نهایت سرعت به پیش می‌تازد. از آن سو هم روحانی رأی بالایی از مردمش گرفته بود با این وعده که اقتصاد زمینگیر ایران را بهبود خواهد داد و به همین خاطر می‌خواست قدری از فشار مهلک تحریم‌های سخت جهانی بکاهد و فشار را از روی مردمش بردارد. به همین خاطر ما می‌خواستیم

مذاکراتی صورت بگیرد که از یک سو ایران را ملزم به وقفه در کار برنامه اتمی اش کند و در عوض قدری از تحریم های اتمی جهانی بر ایران بکاهد.

در این برهه، ما پیشاپیش مشغول مذاکره با ایرانی ها بودیم تا ببینیم چنین توافقی با چه شکلی ممکن است صورت بگیرد. در اوایل ماه نوامبر که وندی شرممن و دیگر شرکای ما آماده حضور در ژنو می شدند، او با من تماس گرفت و خبر داد که فکر می کند در و پیکر کار به هم جفت شده و وقتش رسیده که من هم در ژنو باشم و از این رهگذر، اجرایی بودن این توافق اولیه را تضمین کنم.

قرار بود باقی سران و وزرای امور خارجه ۱+۵ هم در ژنو باشند و یادم هست که به خودم گفتم: «شاید این طوری یک لحظه تاریخی را رقم بزنیم. هدف ما این است که نهایت تلاشمان را بکنیم تا یک توافق اولیه کارآ و حساب شده شکل بگیرد، ولی همیشه باید یادمان باشد که نرسیدن به توافق، بهتر از حصول به یک توافق بد است.» هیچ کس فکرش را هم نمی کرد که لوران فابیوس<sup>۱</sup> چه حقه ای در آستین دارد و چگونه ما را به شگفتی خواهد انداخت.

او به محض اینکه پایش به هتل محل اجلاس رسید، جلوی خبرنگاران رفت و رو به آن ها گفت: «تا الان که با شما حرف می زنم، هیچ قطعیتی وجود ندارد که ما بتوانیم توافق غربی حاصل کنیم و در باغ سبز<sup>۲</sup> به کسی نشان بدهیم. دست کم فرانسه پای چنین کاری صحنه نمی گذارد.» و این را با آن صدای پرطنین و عمیقش به اخطار توی میکروفون همه رسانه ها گفت و رفت.

وقتی خبرش را به من دادند به فکر فرو رفتم. بارها با او در جلسات ۱+۵ همکلام شده بودیم و همراه با وندی شرممن زیاد پای حرف با او نشسته بودم. عجیب اینکه پیش از اعلان و رسانه ای کردن این حرفش اصلاً سعی نکرد موضوع را با ما در میان بگذارد و یا شخصاً به خود من بگوید. این اصلاً رسمش نبود و در قاموس یک رابطه همکاری چندجانبه نمی گنجید. با همه این احوال من باید همه تلاشم را به کار می گرفتم تا باز اوضاع را به حال عادی برگردانم.

با فابیوس تماس گرفتم و از او وقتی برای ملاقات خواستم و از آنجا که همه در یک هتل بودیم به آسانی به اتاقش رفتم. نشستیم و چاق سلامتی کوتاهی کردیم و بعد من از او خواستم تا دقیقاً برآیم معلوم کند که چه زبانی را در نگارش پیش نویس اولیه توافق می پسندد. اصلاً یادم نیست که چه جوابی داد و شاید هیچ چیز روشنی از دهانش در نیامد. یک جمله، یا حتی یک واژه هم پیشنهاد نکرد و حتی نگفت الان باید کار را چگونه جلو ببریم. خلاصه که «سه لاوی»<sup>۳</sup>

۱. Laurent Fabius (۱۹۴۶): نخست وزیر فرانسه در فاصله ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ و وزیر امور خارجه از ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۶

۲. در این موضع وزیر امور خارجه فرانسه از عبارت انگلیسی Sucker's Deal استفاده کرد که معنایی نزدیک به همین مضمون را دارد.

۳. در اینجای متن کوی جمله کوتاه C'est la vie را به زبان فرانسه نوشته که معنایش می شود: ←

دلزده و ناراحت از پیش فابیوس رفتم و سعی کردم خودم را برای دیدار آن روز عصرم با ظریف آماده کنم. دیداری که با توجه به آنچه پیش آمده بود دورنمایش بسیار دشوارتر از پیش می‌نمود. ایران با این ذهنیت پیش آمده بود که کشورهای ۵+۱ در وضع خود کاملاً متحد و متفق‌القول هستند و این نقطه قوت ما به‌شمار می‌آید. فابیوس که پیش‌تر از این متحد و دوست خوب و نزدیک ما به‌نظر می‌رسید با این کارش نشانه‌ای را بروز داد که از آن می‌شد چنین استنباط کرد که در درون این گروه به‌ظاهر متحد، اختلاف‌نظر وجود دارد.

به همین زودی معلوم شده بود که در ژنو قرار نیست به یک توافق اولیه برسیم چون باقی کشورهای اروپایی هم سعی کردند از فرانسه عقب‌نمانند و آن‌ها هم برای اینکه قدرت خود را نشان دهند، با متن پیش‌نویس مخالفت می‌کردند. برای ما هم چاره‌ای جز همین کار نماند. او با ما یک راهکار روشن پیش پای ما گذاشته بود: اولویت نخست ما در این کار، حفظ اتحاد و اتفاق در بدنه ۵+۱ بود. از نظر او با ما این اصل را باید رعایت می‌کردیم تا هم فرآیند رسیدن به توافق بیمه شود و هم ضمانت اجرایی آن وجود داشته باشد.

این شد که ما هم در کنار فرانسه و دیگر هم‌پیمانان خودمان ایستادیم و همراه آن‌ها اعلام کردیم که هنوز بین خواسته‌های ایران و ما فاصله بسیاری وجود دارد. کار تمام شد و راه افتادیم که برویم خانه و معلوم بود که چند هفته‌ای بین این کار فاصله می‌افتد و بعد باید دوباره از نو شروع کنیم. توی راه که داشتم به سوی فرودگاه ژنو می‌رفتم، با گوشی همراهم به مرکز عملیات وزارتخانه زنگ زدم و از آن‌ها خواستم که در صورت امکان مرا به فابیوس متصل کنند.

وقتی گوشی را برداشتم بی‌حرف اضافه به او گفتم: «لوران، من طی چند هفته پیش رو شما را خواهم دید و سر این موضوع اختلاف‌نظر با ایران با هم کار خواهیم کرد تا همه حرف‌هایمان را یکی کنیم. امیدوارم شما هم با من هم‌عقیده باشید که در این موضع باید مراقب آنچه به رسانه‌ها گفته می‌شود باشیم. اگر نکته‌ای هست خواهش می‌کنم شخصاً آن را ابتدا به خود من بگویید.» بعد گوشی را گذاشتم و رفتم توی هواپیمای اختصاصی وزارت امور خارجه و دیگر انگار رسیده بودم خانه.

\*\*\*

دو هفته بعد در ۲۳ نوامبر، شنبه روزی بود که به ژنو برگشتیم و در این مدت من و کاترین اشتون<sup>۱</sup> مدام با هم در تماس بودیم و هر دو سر این موضوع توافق کردیم که حالا باید بازی را به‌شکل

→ «زندگی همین است» این عبارت در آن روزها عنوان ترانه فرانسوی معروفی بود که در آمریکا و سراسر

اروپا گل کرده و طرفداران بسیاری به هم زده بود.

۱. Catherine Margaret Ashton (۱۹۵۶): سیاستمدار بریتانیایی و نماینده عالی اتحادیه اروپا در امور

امنیتی و سیاست خارجی در فاصله سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴

دیگری آغاز کنیم. در زمان حاضر ما باید کار را تقسیم می‌کردیم و من روی اتحادیه اروپا و فرانسه کار می‌کردم و او رابط ما و ایران می‌بود. بعد از اینکه اشتون با ظریف دیدار کرد، یک نسخه تازه از توافق‌نامه را برایمان آورد که نسبت به توافق‌نامه پیشین تغییرات اندکی در آن داده شده بود و حالا تمامی کشورها کمابیش بر ادامه کار همداستان بودند اما خنده‌دار اینکه کار پیش ما گیر کرد و حالا ما آمریکایی‌ها با آن مشکل داشتیم.

نمایندگان آمریکا با تمامی نکات فنی تخصصی موجود در این متن موافق بودند چون در آن گام‌های عملی برای توقف برنامه اتمی، نظارت‌ها و فرآیند برداشتن تحریم‌ها آمده بود و ما پیش‌تر سر جزئیات دقیق آن در مذاکرات محرمانه مان به توافق رسیده بودیم. ما با بخش مقدمه این توافق‌نامه مشکل داشتیم چون می‌دانستیم این دو پاراگراف را هم پیمانان (و البته منتقدان) ما با دقت بیشتری خواهند خواند. این مقدمه طوری نوشته شده بود که می‌دانستیم بسیاری در همان جا خواهند ماند و باید آن را دوباره می‌نوشتیم تا چنین مشکلی پیش نیاید.

هیئت ما به سرعت جلوی شوق و ذوق دیگر هم‌پیمانان که می‌خواستند هر چه زودتر نشست رسانه‌ای برگزار کنند را گرفت و آن‌ها را به خویش‌تنداری دعوت کرد و با ایرانی‌ها نشستیم و کشاکش ما تا نصف شب ادامه یافت. کارمان به انتخاب واژه‌های دقیق و درست و بارها رونویسی جملات کشیده بود. منظره اتاق من در ساعت سه بامداد روز یکشنبه شبیه بازار شام بود: خودم گوشه‌ای نشسته بودم و داشتم با خط ویژه تلفنی با سوزان رایس که در آن زمان مشاور امنیت ملی بود، در مورد این تغییراتی که داشتیم اعمال می‌کردیم حرف می‌زدم. بیل توی رختکن دراز شده بود و داشت با مجید تخت‌روانچی سر جزئیات کار به توافق می‌رسید و مدام یادداشت برمی‌داشت، آن وسط هم دیگر متخصصان و دستیاران هر کدام دسته‌ای کاغذ به دست و تلفنی در دست دیگر یا به گوش داشتند و لیوان‌های بزرگ قهوه‌شان یک‌بند پر و خالی می‌شد.

سر آخر وقتی ساعت به حدود چهار بامداد رسید، توافق حاصل شد و به متنی رسیدیم که مولای درزش نمی‌رفت و کسی نمی‌توانست از آن نکته‌ای بگیرد. رفتیم و دیگر وزرای امور خارجه را بیدار کردیم. همه‌شان ساعت‌ها پیش‌تر از این حرف‌ها خوابیده و خواب هفت پادشاه را می‌دیدند و از آن طرف هم رسانه‌ها را خبر کردیم که می‌خواهیم همین الان نشست را برگزار کنیم.

به‌سوی محل نشست خبری می‌رفتیم که تلفن هلگا اشمیت زنگ خورد و از آن سو عباس عراقچی، یکی از دستیاران ظریف به ما خبر داد که ایرانی‌ها چهار نکته دیگر را در این توافق‌نامه منظور کرده‌اند و می‌خواهند در متن آن گنجانده شود.

هلگا تلفن را به وندی شرم‌ن داد و او گفت: «آقای عراقچی، دیگر نکته‌ای نمانده که بشود در

موردش بحث کرد. ماهمه وزیرای امور خارجه کشورها را از خواب خیزانده ایم و الان در راه نشست خبری هستیم. همه منتظرند، کار تمام شده.» عراقچی نکته را گرفت و حرف او را پذیرفت و سر آخر در ساعت پنج صبح روز یکشنبه ۲۴ نوامبر سال ۲۰۱۳، حدود دو سال پس از نخستین دیدار به یادماندنی من با سلطان قابوس، آمریکا و متحدانش در اروپا با ایران به توافقی مقدماتی دست پیدا کردند که راه را برای مذاکرات مستقیم و سازنده باز می کرد. مهم تر اینکه برای نخستین بار در طول دهه های گذشته، برنامه اتمی ایران به جای سرعت گرفتن، به حال تعلیق در آمده بود و حتی در برخی از موارد، آن ها پذیرفته بودند که قدری به عقب برگردند.

خیلی زود با هواپیما به آمریکا برگشتم و خودم را به عید شکرگزاری رساندم. در دلم این بود که عید امسال را باید به خاطر خیلی چیزها شکرگزار باشم چون حالا دنیا اندکی امن تر شده و تلاش های بی امانم اندکی جواب داده بود. اما خوش خیالی را در دلم راه ندادم و می دانستم تازه، کارهای دشوارتری شروع شده و باید خودم را برای آن ها آماده کنم.

\*\*\*

توافق اتمی ژنو موسوم به JPOA<sup>۱</sup> از ۲۰ ژانویه سال ۲۰۱۴ اجرایی می شد و ایرانی ها روند غنی سازی عمده خود را متوقف کردند. نصب سانتریفیوژهای جدید هم در راکتور آب سنگین اراک به حال تعلیق در آمد. در عوض ما هم ۴٫۲ میلیارد دلار از پول خود ایرانی ها را که در حساب های جهانی مسدود شده بود آزاد کردیم.

پیش از این گام، همیشه این امکان وجود داشت که ایرانی ها ما را پای میز مذاکره معطل کنند و از آن سو به ساخت سلاح اتمی هر دم نزدیک تر شوند. با JPOA دیگر گذر زمان علیه هیچ کدام از طرفین نبود و در عین اینکه می توانستیم به مذاکره پردازیم، وضعیت به حالت بحرانی نزدیک نمی شد. اما اگرچه سایه این تهدید اندکی رفع شده بود، هنوز برخی موارد پابرجا ماندند از جمله سیل منتقدان این توافق که با آغاز مذاکرات و دور بعدی آن ها از هر سو به سرمان بارید و در سنا، هر دو حزب لایحه تحریمی را مطرح کردند که اگر رأی می آورد، خودش ضربه ای کاری بر پیکره این گفتگوها بود. مدافع اصلی این کار هم کمیته روابط عمومی آمریکا و اسرائیل<sup>۲</sup> بود که همه جا علیه این برنامه لابی می کرد و از آن طرف هم نتانیاهو خشمگین و کف به لب هر جا می نشست این مفاهمه را یک «اشتباه تاریخی» می خواند.

۱. Joint Plan of Action: یا توافق موقت ژنو بر روی برنامه اتمی ایران Geneva interim agreement

on Iranian nuclear program که در ایران با عنوان توافق اتمی ژنو مشهور شد.

۲. (American Israel Public Affairs Committee AIPAC): نهادی قدرتمند با بیش از ۱۰۰ هزار عضو

و میلیون ها دلار بودجه که نفوذی بی چون و چرا در عرصه سیاست آمریکا دارد.

تا وقتی که باز دوباره کارشناسان ما و ایران توانستند پای میز مذاکرات بنشینند اوضاع سیاسی در این کشور و در آمریکا، کار را بسیار پیچیده کرده بود. در اوایل ژوئیه، رهبر ایران طی یک سخنرانی اعلام کرد که ایران از غنی‌سازی عقب نخواهد نشست و حتی ظرفیت‌های خود را ده‌ها برابر افزایش خواهد داد و این دقیقاً در زمانی بود که ما در میانه مذاکره بودیم. آنگونه که رهبر ایران می‌گفت ایران هزاران سانتریفیوژ دیگر را هم می‌خواست طی سال‌های آینده فعال کند و این گفته‌ها ما را به حیرت و خشم واداشت. از آن طرف، منتقدان ما در سنای نیرو گرفتند و بهانه دستشان افتاد که حسابی ترکتازی کنند. حالا به نظر می‌رسید شش ماهی که برای رسیدن به نتیجه قطعی این مذاکرات در نظر گرفته بودیم خیلی خوش‌بینانه بوده و کار به این آسانی نیست و خیال خام پایان دادن به مذاکرات تا پایان ژوئیه، هرگز تعبیر نخواهد شد. این بود که چهار ماه دیگر از JPOA مهلت گرفتیم و مذاکرات ادامه پیدا کرد و حالا ضرب‌الاجل ما برای ۲۴ نوامبر ۲۰۱۴ تعیین شد.

در این زمان، من هر روز با گروه مذاکره‌کننده‌ای که به رهبری وندی شرمن با ایران گفتگو می‌کرد در تماس بودم و در این میان مدام با دیگر هم‌پیمانان اروپایی هم صحبت می‌کردم. چندین بار با حضور کاترین اشتون، با جواد ظریف ملاقات کردم و بارها دو نفری با خود او نشستیم و حرف زدیم. این وسط عمانی‌ها هم نقش میانجی را فراموش نکرده بودند و همه تلاش می‌کردیم که فاصله‌ها را کم کنیم و ترک‌های پیکره این توافق را ببندیم اما از سوی تنش هم در حال افزایش بود. در ماه نوامبر و چند هفته‌ای پیش از پایان مهلت، به عمان رفتم و آنجا با ظریف و گروه همراهش ملاقات کردم. این سفر در میانه سفر بلندم به چین برنامه‌ریزی شده بود و امید داشتم که گفتگوی شخصی و خصوصی ما بتواند قدری از فشارها و تنش‌های فیما بین کم کند.

دیدار سردی بود که از آن هیچ عایدمان نشد چون هر دو نفر بر سر مواضعمان سخت ایستاده و از آن کوتاه نمی‌آمدیم و بدتر اینکه با هم قرار گذاشتیم سر راه برگشتم از پکن باز یکدیگر را ببینیم و این دیدار دوم هم به سرنوشت اولی دچار شد. همیشه دیدارهای من و ظریف سخت و جدی بودند اما تا آن زمان دست کم آرامش و احترام در میانه وجود داشت. در آن دیدارها در مسقط ما فقط نشستیم و از دو سوی میز، سر هم فریاد زدیم و نخستین باری بود که هر دو خویشتن‌داری از کف می‌دادیم و البته این کار را بعدها هم چند بار تکرار کردیم.

مهلت سر آمده بود اما کارشناسان و متخصصان دو طرف همچنان بدون خستگی بر سر موارد اختلاف مذاکره می‌کردند و می‌کوشیدند راه‌حلی برای این مشکلات پیچیده و جزئیات بسیار مهم بیابند. به نظر می‌رسید کورسوی امیدی باز شده باشد و من هم خودم را برای گذاشتن نقطه پایان به وین رساندم اما در همان لحظه ورود دستگیرم شد که باز هم به زمان نیاز داریم.

باید دوباره ضرب‌الاجل را تمدید می‌کردیم اما گرفتن این مهلت دوباره، اندکی دشوار بود و نمی‌شد آن را به راحتی توجیه کرد. در آمریکا ما در انتخابات میان‌دوره‌ای ۲۰۱۴ بودیم و سنا باز

به دست جمهوری خواهان افتاده بود که قطعاً آن لایحه تحریم کدایی را دیگر مسکوت نمی گذاشتند و اگر حالا به آن‌ها می‌گفتیم که باید به گفتگوها باز هم زمان داد، این حرف را شاهد مدعای خود می‌گرفتند که مذاکرات بیهوده است و ثمری ندارد و با ایران نمی‌توان به توافق رسید. به کرسی نشاندن این تمدید مهلت کار دشواری بود و برای رسیدن به این هدف، نخست باید ثابت می‌کردیم که این دیگر آخرین بار است و پس از آن ما دیگر هیچ‌گاه با ایران بر سر میز مذاکره نخواهیم نشست.

به دلایل بسیار و از جمله با ملاحظه زمانبندی‌های گوناگون، ما درخواست کردیم که دو زمان برای ضرب‌الاجل تعیین شود. از این سو برای خودمان چهار ماه تا ۳۱ ماه مارس تعیین کردیم تا بتوانیم در این مدت توافقات سیاسی را به‌عنوان پایه کار شالوده‌ریزی کنیم و بعد بر این اساس اگر لازم شد پیش‌بینی سه ماه دیگر هم شده بود تا نکات فنی خاص تا انتهای ماه ژوئن بررسی شوند.

شب پیش از نشست خبری با دیگر اعضای گروه هم توی اتاق هتل نشسته بودیم و داشتیم روی متن بیانیه‌ای کار می‌کردیم که روز بعد باید آن را اعلام می‌کردم و به همه می‌گفتم که ضرب‌الاجل قرار است تمدید شود. ایرانی‌ها دیگر داشتند کاسه صبرم را لبریز می‌کردند چون اصلاً انگار برایشان مهم نبود که ما در میدان سیاست داخلی آمریکا چه بلایی سرمان می‌آید. به همین خاطر دلم می‌خواست کاملاً روشن و واضح این نکته در بیانیه‌ام بیاید که دیگر زمان رو به پایان است. با این حال گمان می‌کردم که بندهای اول بیانیه‌ام تا حد زیادی به ظریف بر خواهد خورد و بسیار توهین‌آمیز نوشته شده است. ابدأ مایل نبودم که تندروها، چه در ایران و چه در آمریکا بهانه‌ای دستشان بیاید و باز ندا سر دهند که دیپلماسی کارآیی ندارد و ما داریم وقتمان را تلف می‌کنیم. اخلاق ایرانی‌ها هم خوب دستم آمده بود و می‌دانستم ابدأ توهین یا تحقیر را بر نمی‌تابند و واکنش سختی نشان خواهند داد. ضمن اینکه می‌دانستم در این کار، احتمال موفقیت هم وجود دارد و ما کافی است با احتیاط عمل کنیم و هر کارمان باید حساب شده باشد.

پیش‌نویس دومی که تهیه کردیم، کمتر ستیزه‌جویی در خود داشت ولی من باز هم فکر می‌کردم بایستی از احترام متقابلی که طرفین تا به آن لحظه از خود نشان داده‌اند هم سخنی به میان بیاید. سلطان قابوس هم مدت‌ها پیش اهمیت این مسئله احترام را به من گفته بود. با فرافکنی در انظار عمومی چیزی گیرمان نمی‌آمد و به همین خاطر به گروه هم گفتم: «من همیشه بر این باور بوده‌ام که ظریف یک مذاکره‌کننده قدرتمند است و با حسن‌نیت کامل به اینجا آمده و می‌خواهم همه این را بدانند. می‌دانم که بعداً به خاطر گفتن این حرف تف و لعنت نصیب می‌شود اما می‌خواهم این صمیمیت را حفظ کنم. گروه ظریف هم پایه‌پای ما دارند به سختی تلاش می‌کنند تا کار به جای بهتری برسد. شایسته است که از این آدم تقدیر کنیم.»

می‌دانستم که بسیاری از منتقدان به من خواهند تاخت و به خاطر نرم‌خویی در این گفت‌وگوها دیپلماتیک که نسبت به ایران و وزیر امور خارجه‌اش نشان می‌دادم مرا سرزنش خواهند کرد. اما من

چشم به یک هدف بلندمدت داشتیم و دلم نمی‌خواست یک برگ کم اهمیت را در تاریخ ورق بزنم. هدف این مذاکرات آن بود که کشوری را از دستیابی به سلاح اتمی باز داریم و لازمه این کار احترام گذاشتن به مذاکره با کشوری بود که بیشترین اختلاف را با آن داشتیم. این مذاکرات تنها در صورتی بر مدار راستین و حقیقی‌اش می‌گشت که من و ظریف بتوانیم بنیان‌های مدارا و منش اصولی را با هم حفظ کنیم و این کار همت والا و سعی وافری می‌طلبد.

\*\*\*

یکدفعه افتادیم توی سال ۲۰۱۵ و هنوز داشتیم مذاکره می‌کردیم و فریاد منتقدان ما از هر سو بلندتر و رساتر می‌شد. تا آنجای کار هر از گاهی گزارشاتی محرمانه از روند انجام کار را به گوش هم‌پیمانان خودمان در خلیج فارس، کنگره و همچنین اسرائیل می‌رساندیم تا همه بدانند شرایط چگونه پیش می‌رود و آن‌ها هم بدانند که اندیشه ما در این روند چگونه است. کار داشت جلو می‌رفت و پیشرفت‌هایی داشت که برخی از آن خشنود بودند.

چند باری هم پیش آمد که با نتانیاهو بحث‌های تنیدی سر این مسئله کردیم و او خیلی روشن نشان داد که از این مسئله راضی نیست اما همچنان تماس خود را با او حفظ کردیم. همیشه و بعد از هر نشستی به نتانیاهو زنگ می‌زدم و او را در جریان کار قرار می‌دادم و شرم‌ن هم مرتب شخصاً گزارشات مبسوطی را به سازمان اطلاعات اسرائیل می‌فرستاد. با اینکه نتانیاهو و چندی از اطرافیان از آنچه می‌گذشت و کاری که ما می‌کردیم خشنود نبودند اما بیشتر اعضای رده بالای رهبری سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل اقدامات ما را مثبت ارزیابی کرده و از نتایج این مذاکرات حمایت می‌کردند و آنچنان که می‌دانم این حمایت آن‌ها تا پس از پایان دوره ریاست جمهوری او با ما هم ادامه داشت.

در ۱۹ ژانویه ۲۰۱۵ ران در مراد<sup>۱</sup> در واشنگتن به دیدارم آمد. من او را پیش‌تر دیده بودم و با وجودی که بسیاری در مورد انتصاب او به این مقام تردیدهایی داشتند، از این اتفاق حمایت کرده بودم و همین زمینه‌ساز همکاری و ارتباط خوب ما شده بود. با هم نشستیم و من در این احوال که به نظر می‌رسید مذاکرات با ایران به دور آخرش رسیده، یک ساعت تمام برایش شرایط کار و آینده منطقه و تحولاتی که بین گروه ۵+۱ و ایران رخ داده بود را گفتم.

صبح روز بعد بود که سخنگوی کنگره اعلام کرد نتانیاهو دعوت او را پذیرفته و ماه مارس به آمریکا خواهد آمد و قرار است در اجلاس عمومی کنگره سخنرانی کند. از شنیدن این خبر، یکه خوردم. همان دیروز ران توی دفترم نشسته بود و قطعاً این خبر را می‌دانست اما هیچ بروز نداد که در همان زمان با سخنگوی کنگره روی چند و چون این دیدار کار می‌کند. آچمز شده

۱. Ron Dermer (۱۹۷۱): سفیر اسرائیل در آمریکا از ۲۰۱۳ تا کنون



بودم و اوضاع او با ما و دیگر دولتمردان هم بهتر از من نبود.

کاری کاملاً فراتر و خارج از عرف معمول بود و با قواعد قدیم ما همخوانی نداشت؛ پیش‌تر از آن، همیشه چنین دیدارها و دعوت از سران کشورهای خارجی در کنگره، با هماهنگی و اطلاع کاخ سفید انجام می‌شدند اما در این مورد خاص، کنگره با نیت و قصد قبلی او با ما را دور زده و نتانیاهو را دعوت کرده بود تا تلاش‌های دیپلماتیک رییس‌جمهور را از ریشه بزند. چیز دیگری که از این ماجرا می‌شد فهمید این بود که دیگر کنگره مثل دوران قدیم در حیطة سیاست خارجی به مانند یک نهاد متعهد به پیشینه و کشورمان عمل نمی‌کند بلکه تمام‌قد در اختیار منافع حزبی کوتاه‌مدت قرار گرفته است. می‌دانستم که اسرائیلی‌ها اصلاً به رهبران سیاسی ایران اعتماد ندارند و ما هم این را درک می‌کردیم اما پذیرش دعوت کنگره یکپارچه جمهوری خواه آن روزها نشان می‌داد که دولت اسرائیل ابداً احترامی برای شخص او با ما قائل نیست و رابطه بین او و نتانیاهو هم بعد از آن هیچ‌گاه خوب نشد. در اوایل ماه مارس که نتانیاهو راهی کنگره شده بود، من در مونترال<sup>۱</sup> پای مذاکره با ایران بودم اما دل توی دلم نبود و نمی‌دانستم چه می‌خواهد آنجا بگوید.

این سخنرانی زنده در سراسر جهان از جمله سویس پخش شد و البته من نتوانستم آن را بینم چون در میانه گفتگوی داغی با نمایندگان ایران بودم اما بیشتر افراد هیئت همراه آن را دیدند و نکات مهم را بعداً برایم گفتند. این نکات را خواندم و بعدها بریده‌هایی از سخنرانی را در اخبار دیدم که نتانیاهو با حرارت می‌گفت: «این توافقنامه مسیر ایران را برای دستیابی به بمب اتمی نمی‌بندد. بلکه این مسیر را هموارتر می‌کند.» اصلاً شگفت زده نشدم از اینکه نتانیاهو بندهای توافق‌نامه را تغییر داده و آن را به شکل تحریف‌شده‌ای بیان می‌کند. بیانیه‌ای دقیق اما تماماً سیاسی بود که ابداً رنگی از صداقت در خود نداشت و هیچ استراتژی راستینی برای خلع سلاح اتمی پیشنهاد نمی‌داد و در آن ابداً به این نکته هم اشاره نشده بود که چگونه ممکن است بدون این توافق به امنیت بیشتر اسرائیل یاری رساند. اما هیچ‌کس منکر این نبود که این بیانیه تأثیر عمیق حسی خودش را گذاشته و او با این کارش حرف دل حامیانش در آمریکا را زده و سناتورها را هم کلی از پذیرش این توافقنامه ترسانده بود.

تازه من که خودم همیشه حامی اسرائیل بوده و هستم و اختلاف‌نظرهای جدی‌ام با نتانیاهو را از دریچه شخصی نمی‌بینم و آن‌ها را سیاسی ارزیابی می‌کنم، از این حرکتش سرخورده و دلگیر شدم. در تمام دوران کارم در سنا همیشه به اسرائیل وفادار بودم و در دوران وزارت هم مدام تلاش کرده بودم که از هر راه ممکن به اسرائیل کمک کنم که از هجمه‌های سیاسی بین‌المللی مصون بماند و قطعنامه‌های تند علیه‌اش صادر نشود و هر بار به نفع آن‌ها در سازمان ملل از تو استفاده می‌کردم. ما همیشه در مجامع بین‌المللی حامی اسرائیل بودیم و لیاقت‌مان بیشتر از این بود که یکی با یک نطق ساده

۱. Montreux: شهری کوچک در کرانه دریاچه ژنو در سویس

چنین ضربه مهلکی به ما بزند. چنین حرکتی ما را هم از چشم ایرانی‌ها انداخت و تحقیر کرد و این اتفاق نادری بود که افتاد و همه کسانی که آن روز با ما در مونتر و بودند یکی از غریب‌ترین بازی‌های سیاست را به چشم دیدند.

البته ما دیگر گوش‌مان به تندى و ملامت کشیدن از دست و زبان این و آن عادت کرده بود چون بارها پیش می‌آمد که از یک دیدار نفس‌گیر و طاقت‌فرسا با ایرانی‌ها بیرون می‌آمدیم و تازه خبرش می‌آمد که یکی از آدم‌های به‌ظاهر همراه ما جایی نشسته و حرف‌هایی زده که نباید. من از این طرف می‌نشستم و با ظریف سه ساعت تمام سر یک بند جزئی توی سر هم می‌زدیم و تا دیدارمان تمام می‌شد تلفنم زنگ می‌خورد و یکی از همتایانم در حاشیه خلیج فارس با لحن حق به‌جانب سر حرف را باز می‌کرد و مهملاتی از این دست می‌گفت که چرا ما آمریکایی‌ها این قدر کار را بر ایران آسان گرفته‌ایم و من دارم و ا می‌دهم و واقعاً جنگیدن بر سر یک توافق خوب، آن هم همزمان در چند جبهه، بسیار کار مشکلی است.

تازه چند روز از سخنرانی نتانیاهو گذشته بود که تام کاتن<sup>۱</sup> سناتور آرکانزاس برداشت و نامه‌ای برای دولت ایران فرستاد و ۴۶ امضا هم برای آن جمع کرد و تویش نوشت که دولت او با ما سخنگوی آمریکانیست. در این نامه، ایرانی‌ها را از اعتماد به ما بر حذر داشته و این نکته را آورده بودند که رسیدن به هر گونه توافق با دولت او با ما، پس از رفتن او از کاخ سفید به چرخش قلمی بی‌اعتبار خواهد شد.

من ۲۸ سال از عمرم در سنا گذشته و چهار سال آخرش را رییس کمیته روابط خارجی بودم و به همین خاطر بهتر از خیلی‌ها می‌دانم که اصولاً سابقه نداشته که یک عضو این مجلس مستقیماً به سران یک کشور نزدیک شود و تلاش کند رییس‌جمهوری را در میانه یک دوره مذاکرات تضعیف کند، آن هم مذاکرات به این حد حساس و دشوار. عملی بی‌ملاحظه و عاری از حس مسئولیت بود. با خودم می‌گفتم که اگر دموکرات‌ها در زمان خدمت ریگان و مذاکرات او با شوروی همین کار را می‌کردند، جمهوری خواهان چه واکنشی از خود بروز می‌دادند.

روز بعدش که ظریف را دیدم هنوز سلام از دهانم در نیامده بود که یک نسخه از نامه را از کیفش بیرون کشید و نشانم داد. سعی کردم توضیح بدهم که در گفتار کاتن سهل‌انگاری‌هایی دیده می‌شود و بهتر است به جای توجه به موارد این چنینی روی موضوع کار خودمان متمرکز باشیم و تلاش کنیم فاصله‌های بین‌مان کمتر شوند. کار به جایی رسیده بود که اصلاً نباید اجازه می‌دادیم هیچ موردی حواس‌مان را از آن پرت کند و از همه چیز گذشته، اگر با یک توافق خوب و دست پر به خانه برمی‌گشتیم، دهان همه بدخواهان و مخالفان هم بسته می‌شد.

تا پایان سال ۲۰۱۴ بالاخره توانستم ظریف را قانع کنم که خواسته او با ما را بپذیرد؛ که ایران باید

برنامه اتمی‌اش را به نقطه‌ای برگرداند که از «زمان فرار»<sup>۱</sup> تا نقطه‌ی بازگشت یک سال فاصله داشته باشد. این موضوع کلید تمامی مذاکرات پس از آن شد و معنایش این بود که آمریکا کارشناسان و بازرسانی به ایران می‌فرستاد و آن‌ها باید تأیید می‌کردند که برنامه اتمی ایران در نقطه‌ای است که هر زمان اراده کند پیمانش را بشکند (فرار کند) و به سوی ساخت سلاح اتمی حرکت کند، تا رسیدن به این هدف دست کم یک سال فاصله داشته باشد. از نظر ما، یک سال زمان فرار حتی زیاد هم بود و در این مدت ما می‌توانستیم به راحتی از راه‌حل‌های دیگر (شما بخوانید: نظامی) جلوی مسلح شدن ایران را به بمب اتمی بگیریم.

این زمان فرار را بر پایه عوامل مختلفی محاسبه می‌کردیم: از اندازه انبارهای ذخایر اورانیوم غنی‌شده تا شمار سانتریفیوژهای در حال کار و میزان پیشرفته بودن آن‌ها و شکل نصب و کاربری‌شان. مصیبت این بود که شیوه رسیدن کارشناسان ما به این ارقام و محاسبات کاملاً سری بود و ما تنها می‌توانستیم به ایرانی‌ها این مسئله را توضیح بدهیم که این یا آن پیشنهاد از نظر ما پذیرفتنی است یا نه و بیش از این چیزی نمی‌شد گفت و همین مسئله اعصاب ظریف را به هم می‌ریخت. بخش عمده‌ای از این مرحله بیش از اینکه در حیطة سیاست باشد به علوم و دانش اتمی برمی‌گشت و از آنجا که هیچ کدام از ما دانشمند نبودیم، سخت بود که بتوانیم یکدیگر را قانع کنیم که از کدام راه باید رفت.

یک روز عصر که ما در آمریکا راهی جلسه‌ای در شورای امنیت ملی بودیم، وندی شرمین ایمیلی از عباس عراقچی دریافت کرد به این مضمون که ایرانی‌ها برای دور بعدی مذاکرات عباس صالحی را خواهند فرستاد تا مذاکرات فنی را پیگیری کند. صالحی یکی از فیزیکدان‌های برجسته علوم اتمی در ایران بود و عراقچی هم می‌خواست بداند ما چه کسی را برای مذاکره با او راهی خواهیم کرد. شرمین، سوزان رایس و مرا گوشه‌ای کشید و این ایمیل را برایمان خواند و یکدفعه تنها یک گزینه از دهان هر سه نفرمان پرید: ارنی.<sup>۲</sup>

ارنی مونیز، احاطه کاملی بر تشکیلات و زرادخانه‌های اتمی آمریکا داشت ولی برخلاف دیگر وزرای انرژی، او دولتمردی بود که دکترای فیزیک و چندین دهه تجربه هم در این زمینه داشت. با اینکه او و صالحی هیچ‌وقت یکدیگر را ندیده بودند اما هر دو در دهه ۷۰ در MIT درس خوانده و این یک پیامد خوب هم داشت چون صالحی همیشه به دوران تحصیلش در MIT می‌بالید. اگرچه مونیز سنش از او بیشتر بود و زمانی که صالحی داشت درسش را به پایان می‌رساند، مونیز دیگر استاد همان دانشگاه شده بود و ما هم در این مدت سوای استفاده از نظرات او به عنوان وزیر انرژی، گزارش‌های کاملی از روند مذاکرات برایش می‌فرستادیم. کافی بود از او بخواهیم تا به یاری‌مان بیاید.

۱. Breakout Time: عبارتی که برای همین توافقنامه ساخته شد و معنایش در ادامه می‌آید.

۲. Ernest Jeffrey Moniz (۱۹۴۴): دانشمند اتمی و وزیر انرژی دوران اوباما از سال ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۷.

پس از خواندن ایمیل عراقچی، به دقیقه‌ای نکشید که دیدیم سروکله‌ارنی هم در سالن اجلاس شورای امنیت ملی پیدا شد و در همین بین که جلسه شروع شده بود، مادر گوشش پیچ کردیم و خبر را به او رساندیم. سوزان رایس و من کنارش نشستیم و گفتیم: «امیدواریم که آخر این هفته بیکار باشی، چون قرار است بروی سویس!»

هنوز نمی‌دانستیم که صالحی را فرستاده‌اند تا با ما به توافق برسد یا جلوی آن را بگیرد اما این را می‌دانستیم که او در حلقه‌ نزدیکان آیت‌الله خامنه‌ای است. در نگاه اول، بسیاری از اطرافیان ما آمدن صالحی را نشانه‌ بدی دیدند چون نشان داده بود که خیلی راحت نه می‌گوید و از طرفی گمان می‌کردند چنین آدمی که برنامه‌ اتمی ایران را از هیچ بنا کرده، دشوار به تعلیق آن راضی خواهد شد.

اما من در زمره‌ آن‌ها بودم که آمدن او را مثبت ارزیابی می‌کردم و استدلالم هم این بود که اگر ایرانی‌ها قصد زدن ریشه‌ این مذاکرات را داشتند، راه‌های آسان‌تری هم در دسترس‌شان بود و دیگر چنین آدمی را جلو نمی‌فرستادند. از نظر من آمدن صالحی نشان می‌داد که آن‌ها می‌خواهند راهکار درست و صحیحی پیدا شود و در کار رسیدن به توافق جدی هستند.

فکر من درست از آب در آمد. در ظاهر صالحی و مونیز تفاوت‌ها و نقاط اختلاف غیر قابل چشم‌پوشی داشتند: صالحی یک آدم اتوکشیده باریش مرتب و عینک پنسی بود که آرام و بسیار جدی صحبت می‌کرد و از آن طرف، مونیز یک آدم ژولیده با موهایی که تا شانه‌هایش می‌رسید و مدام می‌خندید و شوخی می‌کرد. اما این تفاوت‌ها هیچ دخلی به کارشان نداشت چون هر دو با زبان علمی یکسانی با هم حرف می‌زدند. حالا خیالمان راحت بود که این دو نفر را داریم که در کنار مباحث سیاسی جریان مذاکرات، بخش علمی کار را با مفاهیم‌ای عمیق پیش می‌برند و حالا فراغتی برای ما پیش آمده بود که به کارهای کلی‌تر بپردازیم. حالا چرخ مذاکرات تند می‌چرخید.

\*\*\*

آن مهلت اولیه‌ای که گذاشته بودیم به سرعت سر می‌رسید و ما در روز ۲۶ مارس ۲۰۱۵ وارد لوزان شدیم تا سر آخر آن توافق سیاسی که قولش را به دنیا داده بودیم منعقد کنیم. آنجا در هتل بوريوواژ<sup>۱</sup> در کرانه‌ دریاچه‌ ژنو مستقر شدیم و من از همان دم به این فکر کردم که این هتل سهمی از تاریخ سیاسی جهان داشته و از جمله «پیمان لوزان» که پایان بخش امپراتوری عثمانی بود در سال ۱۹۲۳ همین جا بسته شد. ظریف هم که خوب با تاریخ آشنا بود سر این موضوع شوخی کرد و گفت: «اگر یک وقت قرار شد در پایان این مذاکرات بیانیه‌ای صادر کنیم، این کار را توی این هتل انجام ندهیم. نحسی‌اش دامن مان را می‌گیرد.»

ما، فرانسه، بریتانیا، چین، روسیه، نمایندگان اتحادیه اروپا و ایرانی‌ها هر کدام دفاتری را در هتل اشغال کردیم و کار شروع شد. همه مدام در رفت و آمد بودند: از کارشناسان امر تحریم تا کارشناسان اتمی و حقوق بین‌الملل و نظایر آن و همه از این جلسه به جلسه دیگر می‌پریدند و همتایان خود را از کشورهای مختلف می‌دیدند. گروه رسانه‌ای هم در سالن کنفرانس مستقر بودند و منتظر که حرفی از دهان من، وندی شرمز یا دیگر مذاکره‌کنندگان بیرون آید و آن‌ها به گوش همه برسانند. رسانه‌ها را هم از مادور کرده بودند تا بی‌تابی و کنجکاوی‌شان سبب نشود خبری پیش از موعد به گوش دنیا برسد. زمان موعود رسیده بود و همه تمام حواس‌شان به دقایقی بود که بی‌امان می‌گذشتند.

ما از سویی مدام با واشنگتن در تماس بودیم و شب که رسید، همزمان با زمان عصر واشنگتن از راه ویدئو کنفرانسی که گروه IT خودمان از طریق خطوط امن برقرار کرده بودند، اوباما و سوزان رایس و دیگران را در جریان کار قرار می‌دادیم و برای ادامه کار رایزنی می‌کردیم. برای این کار، گروه مادر محوطه چادر زده بودند تا از هیاهوی هتل دور باشیم.

همین جلسات مجازی که مادر آن زمان برگزار کردیم، در شمار مفیدترین و سازنده‌ترین جلساتی هستند که من در تمام حیات سیاسی‌ام داشته‌ام. کار مدیریت و راهبری اوباما در آن زمان فوق‌العاده ثمربخش بود. از یک سو گزارش کامل کار را به او می‌دادیم و او پس از چند سوال مهم، در صورتی که لازم می‌شد تصمیمات مهمی اتخاذ می‌کرد که کار را پیش می‌برد اما از سویی نشان می‌داد که به همه اعتماد کامل را دارد و در صورتی که می‌دید ما ایده بهتری داریم کار را به من یا ارنی یا دیگران می‌سپرد. خیلی خوب از موضع خودش آگاه بود و این را هم می‌دانست که ما برای مذاکره موثر به میزان مشخصی از آزادی عمل نیازمندیم. الگوی تمام و کمالی از شیوه درست مدیریتی بود که ای‌کاش بیشتر نمونه آن را می‌دیدیم.

اما حالا زمانش رسیده بود که دیگر یا اعلام کنیم به توافق رسیده‌ایم و یا بازی را تمام کنیم. متأسفانه مدام سنگ سر راهمان می‌افتاد و هر روز مشکلی پیش می‌آمد. ایرانی‌ها در این موضع هر روز اما واگری در کار می‌آوردند که دشواری‌هایی را درست می‌کرد و نمی‌دانم آن‌ها این شیوه کارشان بود یا از سوی رهبران سیاسی این کشور تحت فشار بودند. اما به هر حال گاه می‌شد که بر سر نکاتی توافق می‌کردیم و شب می‌گذشت و فردا صبح باز چند خانه عقب‌تر می‌رفتند و قصه را از چند برگ پیش‌تر می‌خواندند. هر بار سه گام به پیش و دو گام به پس می‌رفتیم و این اصلاً با زمانی که در اختیارمان بود همخوانی نداشت.

روزی وزیر امور خارجه چین در این میانه به من گفت: «خدا را شکر که مهلت واقعی را برای ژوئن تعیین کرده‌اید و نه ماه مارس چون این جووری که پیش می‌رود امیدی نیست در این ماه کار را تمام کنیم.» نفس‌اش از جای گرم بلند می‌شد چون آن‌ها در چین یک کنگره آماده جنگ نداشتند که منتظر بهانه باشد و تحریمی تصویب کند و کبریتی زیر این همه تلاش بگیرد. به همین خاطر موضوع را

برای همه روشن کردیم که این دیگر خانه آخر است و زمان بین جلسات را به کمترین میزان رساندیم و تا پاسی از شب، هر شب کار کردیم. حتی یک شب مدام پای جلسه بودیم و صبح دمید و تا ساعت ۹ بامداد هنوز مشغول گفتگو بودیم. بعد هر کدام از سویی رفت و دو سه ساعتی خوابیدیم و باز برگشتیم پای میز مذاکره.

اوباما همین را گفته بود: که اگر دیدیم به نتیجه نزدیک شده‌ایم هیچ چیزی نباید ما را از پای میز بلند کند و آن قدر همان جا بنشینیم تا کار یکسره شود. مهلت رو به پایان بود ولی اگر امکان رسیدن به نتیجه بالاتر رفته بود دیگر اهمیتی نداشت که چند روزی از آن تجاوز کنیم.

ما هم دقیقاً همین راه را رفتیم و حالا شکاف بین ما و ایرانی‌ها کم شده بود و لحظاتی پیش آمد که احساس کردیم داریم به توافق می‌رسیم. تا به خودمان رسیدیم دیدیم داریم با هم سر پیامدهای سیاسی پیش از اعلان توافق حرف می‌زنیم و البته هنوز حتی یک کلمه بر روی کاغذ نیآورده بودیم چون نمی‌خواستیم خبر جایی درز کند و کسی حرفی را جایی بگوید. اینجا بود که فکر بکری به کله وندی شرم‌زده رفت یک تخته سفید بزرگ آورد و نقاط اصلی مورد تفاهم طرفین را روی آن نوشت.

همه می‌دانستند که اگر بنا باشد بیانیه‌ای صادر کنیم خیلی مهم است که با لحن غیر کارشناسی و کاملاً مفهوم و ساده نوشته شود تا همه بدانند بر سر چه چیزهایی توافق کرده‌ایم. این شد که سندی تنظیم کردیم که همه نقاط مورد توافق در آن نوشته شد و البته دیگر گفتن ندارد که حالا تازه باید ساعت‌ها می‌نشستیم و روی انتخاب واژگان درست آن مذاکره می‌کردیم.

وقتی از این کار هم فارغ شدیم، به ظریف اطمینان دادم که انتشار این سند را می‌گذارم برای بعد از نشست خبری که فردای آن روز با هم برگزار می‌کنیم. که یکدفعه پرید و گفت: «صبر کن بینم! این سند اصلاً قرار نیست منتشر شود.»

اصلاً باورم نمی‌شد که این حرف رازده. گفتم: «جواد! آخر ساعت چهار صبح است. ۱۸ ساعت وقت گذاشتیم و با هم مذاکره کردیم و حرف به حرف این را نوشتیم. اگر تحریم را نمی‌خواهی پس از این سند هم باید منتشر شود.»

کافی بود به آمریکا برگردیم و به همه بگوییم که مادر لوزان سر یک رشته اصول اتمی و قوانین سیاسی توافق کرده‌ایم اما نمی‌توانیم به آن‌ها بگوییم که این مسائل چه بوده، دیگر همه احمق فرض مان می‌کردند و کنگره پوست‌مان را می‌کند و راه خودش را می‌رفت و آن تحریم را تصویب می‌کرد. هر چه در این مدت در مذاکرات رشته بودیم پنبه می‌شد و از آن طرف رهبران سیاسی ایران هم حق داشتند این کار را به بدطینتی ما تعبیر کنند.

صبح روز بعد که به دیدن ظریف رفتم همه این‌ها را برایش گفتم و برایش روشن کردم که بدون انتشار چنین سندی، بهتر است همه به خانه‌هایمان برویم و در دسر را کم کنیم.

سر آخر حرفم را پذیرفت اما گفت: «دقت کن که در این سند چه نوشته شده و روی آن چه اسمی

می‌گذاری. این مسئله باید روشن باشد که این متن یک توافقنامه است و ما وادار به پذیرش آن نشده‌ایم. وگرنه شک نکن که ادامه کار دشوار خواهد شد.»

ما هم به خواسته او احترام گذاشتیم و من این نکته را در نشست خبری خودم هم رعایت کردم. مثلاً خیلی مراقب بودیم که بنویسیم: «ایران می‌پذیرد که فلان مسئله را انجام بدهد.» و نویسم: «ایران باید این کار را بکند.» این را می‌دانستم که ظریف هم معذورات سیاسی خودش را دارد و در کشور او هم کسانی هستند که اگر ببینند این پیروزی به قیمت زیان ایران به دست آمده جلوی ادامه کار را خواهند گرفت.

عصرگاهی در روز دوم آوریل سال ۲۰۱۵ اعلام کردیم که چارچوب و شیوه‌نامه دقیق کار مشخص شده و همه بر سر آن توافق دارند اما در آن برخی نکات جزئی وجود داشت که هنوز طی مذاکرات ماه‌های آینده باید مشخص می‌شدند. خود این کار نقطه عطفی در این روند بود اما تازه چشم‌انداز مذاکرات دشواری پیش رویمان باز می‌کرد و گذشته از این هیچ کدام از طرفین میل نداشتند متن این چارچوب را منتشر کنند. به‌ویژه ما که مجبور بودیم این متن را مسکوت بگذاریم چون از تهدید همیشگی تحریم کنگره می‌ترسیدیم و اگر این اتفاق می‌افتاد مذاکرات به بن‌بست می‌خورد. از سویی انتشار چارچوب مورد توافق، چشم‌انداز آینده مذاکرات را دشوار می‌کرد چون همه می‌فهمیدند که تار سیدن به یک توافق‌نامه همه‌جانبه هنوز کلی راه داریم و خوب می‌دانستیم که در هر دو سوی ماجرا، شماری از رقبا و مخالفان مترصد کوچک‌ترین فرصت‌اند تا بر ما بتازند.

همان شب ساعت ۱۱ با گروه خودمان به یک رستوران ایتالیایی رفتیم تا شام بخوریم و بعدش قرار بود با پرواز ساعت دو به آمریکا برگردیم. ارنی به سلامتی همه و به شکرانه این موفقیت جامی بالا برد اما من موافق این نبودم که جشن بگیریم و به همه گفتیم: «هنوز کلی کار داریم.» می‌دانستم که توی ذوقشان زده‌ام اما این شکل خوشحالی کردن دور از عقل سلیم بود. از همه چیز گذشته در دور بعدی مذاکرات قرار بود سعی کنیم شماری از جدی‌ترین مسائل و گره‌ها را بگشاییم: از جمله زمانبندی لغو و رفع تحریم‌ها، تعیین دقیق حد و مرز برنامه تحقیقاتی اتمی ایران و مسائلی از این دست که هنوز مبهم بودند و همین نشان می‌داد چقدر تا یک توافق سازنده و نهایی فاصله داریم.

مجبور بودیم میزان پیشرفت خودمان را در لوزان به اطلاع همه برسانیم اما باید تا حد ممکن از انتشار تمامی جزئیات خودداری می‌کردیم اما از سویی هیچ نگفتن هم از عقل دور بود چون رقبا در کمین بودند که به بهانه‌ای زیر دست ما بزنند و بازی را خراب کنند. عاقلانه این بود که اول این توافق به نتیجه قطعی و نهایی‌اش برسد و بعد خبرش را همه‌جا منتشر کنیم اما کنگره راه‌ها را بر ما بسته بود و چاره‌ای جز این نداشتیم جز اینکه برعکس عمل کنیم و همه‌جا خبر توافقی را اعلام کنیم که هنوز نهایی نشده بود.

همه از آن بیانیة لوزان استقبال کردند و چشم‌انداز مثبت و امیدوارانه آن فراتر از انتظار بسیاری از

ناظران بود. در میان کارشناسان این مسئله، حتی آن‌ها که پیش‌تر نگاهی بدبینانه به ماجرا داشتند، این توافقنامه را ستودند اما فقط ما خودمان می‌دانستیم که این بازخورد خوب (که زمانی مساعد و مناسب برای ما می‌خرید) به چه قیمت گزافی بر ایمان تمام خواهد شد.

هر واژه‌ای که در اختیار افکار عمومی قرار می‌دادیم دشمنه‌ای در دست مخالفان ما می‌شد و از همان زمان منتقدان روی و جوه منفی و نقاط ضعف آن کار می‌کردند و نکاتی را می‌یافتند که هنوز بر سر آن‌ها مذاکره نشده و به مدد همین بیانیه‌ای که ما منتشر کردیم، حملات خود را جهت می‌دادند و به دقت تنظیم می‌کردند.

اما از آن سو تحسین عمومی و رسانه‌ای که نصیب گروه ۵+۱ شده بود، ایرانی‌ها را در خشم و ناراحتی فرو برد و از همان دمی که این خبر در سرخط اخبار تمام رسانه‌ها قرار گرفت، معلوم بود که ایرانی‌ها در دور بعد برای جبران انتقاداتی که در خانه متحمل شده‌اند پای میز خواهند آمد. منتقدان بر آن‌ها می‌تاختند و بابت برخی موارد ملامت‌شان می‌کردند و لابد آن‌ها در دور بعد سعی می‌کردند همین حضره‌ها را پر کنند. گاهی در دلم آرزو می‌کردم کاش آمریکایی‌ها هم می‌توانستند برخی از این نقدهای ظالمانه‌ای را که بر ظریف و گروه او روا شده بود بخوانند و بشنوند و شاید از این رهگذر بهتر درک می‌کردند که ما در لوزان چه کار بزرگی کردیم. هم ما و هم ایرانی‌ها در این موقعیت بی‌پناه و در معرض تیر انتقادات قرار گرفتیم.

\*\*\*

همان‌طور که انتظار داشتیم تأثیر آن خبر بزرگ لوزان، دیری نپایید و همان دم جمهوری خواهان تلاش خود را برای تصویب قانونی آغاز کردند که دولت را ملزم می‌ساخت نسخه‌نهایی توافق را برای بررسی در اختیار آن‌ها قرار دهد. طبعاً چنین قانونی اگر تصویب می‌شد نقطه پایانی بر کارمان می‌گذاشت. به همین خاطر یک دوره مذاکرات سنگین را با هیئت‌های سران کنگره به سرپرستی باب کورکر آغاز کردیم (که در آن زمان مدیر کمیته روابط خارجی سنا شده بود) و در نهایت یک لایحه تصویب شد با این موضوع: اگر ما می‌توانستیم تا نهم ماه ژوئیه طبق برنامه به توافق نهایی با ایران برسیم، دولت او باما موظف بود این توافقنامه را در اختیار کنگره قرار دهد و آن‌ها هم یک ماه وقت داشتند آن را مطالعه کنند و تنها پس از رأی مساعد، دولت اختیار برداشتن تحریم‌های ایران را پیدا می‌کرد. او باما این لایحه را در ماه مه همان سال امضا کرد و این روند قانونی شد. اگر هم از این زمان یاد شده دیرتر این کار می‌کردیم کنگره ۶۰ روز برای مطالعه توافقنامه وقت در اختیار می‌داشت و اگر بیش از دو سوم سنا به آن رأی منفی می‌دادند، دولت دیگر نمی‌توانست با تحریم‌های آمریکا کاری بکند. حالا نکته اینجا بود که باید اکثریت سنا را با خود همراه می‌کردیم و این تقریباً محال بود چون لابی‌های قدرتمند مخالف ایران نظیر AIPAC و دیگران به شدت در سنا نفوذ کرده بودند ولی از



آن سو اگر تنها ۳۹ نفر از سناتورها به توافقنامه رأی مخالف نمی‌دادند، امکان استفاده از حق وتوی رئیس‌جمهور<sup>۱</sup> برای ما محفوظ می‌ماند و اگر می‌توانستیم این شمار را به ۴۱ نفر برسانیم، این طرح در کل رأی نمی‌آورد. البته که حفظ همین شمار آرا کار دشواری بود اما این روند قانونگذاری که سنا تقریباً با اتفاق آرا در آن پیش می‌رفت برای ما راهی جز جنگیدن در همین جبهه‌ها نمی‌گذاشت.

نکته اینکه ما هنوز با ایران به توافقی نرسیده بودیم که سرش بچنگیم و تازه در اواخر ماه مه بود که با اروپایی‌ها و ایران در هتل کنتینانتال ژنو گرد هم آمدیم و مذاکرات سنگینی شروع شد. از زمان مذاکرات لوزان و پس از وانشستن موج بازخوردها، از سوی رهبر ایران مواردی به توافقنامه اضافه شده بود که ما خیال می‌کردیم کارمان با آن‌ها تمام شده و از محاسبات مربوط به زمان فرار تا شمار ساترفیوژها همگی تغییر کرده بودند. این را درک می‌کردم که ایرانی‌ها هم در کشورشان باید پاسخگوی موج سنگین حملات و انتقادات می‌بودند اما این اتفاق، همه چیز را از نو شروع می‌کرد، چیزهایی که همین چند هفته پیش درباره‌اش توافق کرده بودیم. یک جای بحث آن قدر عصبانی شده بودم که دستم را محکم روی میز کوبیدم و تصادفاً قلمی که توی دستم بود از انگشتم سرید و پرت شد آن طرف میز و صاف خورد به سینه عباس عراقچی. همه یک دم ساکت شدند چون کسی تا به آن لحظه چنین حرکتی از من ندیده بود. همان لحظه از عراقچی عذرخواهی کردم ولی همه آن قدر یکه خورده بودیم که لحن کلام مان بر مدار احترام برگشت و عقلانی شد و البته سایه این اتفاق بر سر آن دیدار ماند. آن دیدار شش ساعته، در کنار آن دیدارهای ناگوار مسقط، از بدترین و بیهوده‌ترین دیدارهای ما شد اما انگار چنین اتفاقی لازم بود. گاهی در دیپلماسی لازم است برخی دیدارها بدون هیچ‌گونه پیامد مثبتی بگذرند چون این جواری همه مجاب می‌شوند که به خانه بروند، نفسی تازه کنند و نگاهی دوباره به هدف‌های خود از مذاکره بیندازند. برای من زیاد پیش آمده بود که بینم یک جلسه کاملاً بیهوده و کم‌ارزش، دروازه ورود به دیداری مثبت و سازنده است که از پی آن می‌آید.

البته در این مورد پس از آن دیدار، اتفاقی متفاوت افتاد. صبح روز بعدش یکشنبه روزی بود که من هم رفتم دوچرخه‌سواری و این کاری بود که زیاد می‌کردم و اگرچه زیاد دور نمی‌شدم اما به من کمک می‌کرد افکارم را منظم کنم و نفسی به آسودگی بکشم. از ژنو خارج شدیم و یک ساعتی رانندیم و از مرز گذشتیم و به شهر کوچک کلوز<sup>۲</sup> رسیدیم. اینجا بخشی از مسیر تور دو فرانس<sup>۳</sup> بود

۱. طبق اصل اول قانون اساسی آمریکا، هر طرح یا قطعنامه و لایحه قانونی برای اجرایی شدن باید به امضای رئیس‌جمهور برسد و اگرچه در این منشور، عبارت وتو نیامده اما رئیس‌جمهور می‌تواند تحت شرایطی از امضای نهایی لایحه سرباز زده و آن را به نهاد قانون‌گذاری پس بفرستد و این کار به وتوی ریاست‌جمهوری شهرت یافته است.

۲. Cluses: شهری در جنوب شرقی فرانسه

۳. Tour de France: معتبرترین مسابقات دوچرخه‌سواری دنیا که از سال ۱۹۰۳ همه‌ساله در تابستان به مدت سه هفته در جاده‌های فرانسه و کشورهای همجوار برگزار می‌شود.

و من هم می‌خواستم از کوهی در آن نزدیکی بالا بروم و به همین خاطر سرعتم را کم کرده بودم که بایستم و حواسم رفت به موتور پلیسی که سمت چپم بود. سرم را چرخانده بودم که موتور پلیس را خوب بینم و به هم نخوریم و ندیدم که جدولی پیش رویم قرار دارد و به آن برخورد و روی تنه راستم افتادم و پایم زیر بدنم پیچید و ماند. سعی کردم بلند شوم اما نمی‌شد و پایم فرمان نمی‌برد. هر دو دستم را روی رانم گذاشتم و دیدم هر کدام به سویی می‌روند. سر بالا کردم و به محافظانی که داشتند به سویی می‌دویدند گفتم: «پایم را شکستم!» بعد دیدم جدول پیاده‌رو و سطح خیابان دقیقاً زاویه‌ای با هم ساخته‌اند که جز این اتفاق هم انتظاری نمی‌رفت.

خیلی درد داشتم اما بدتر از آن حس سرخوردگی بود که همه وجودم را گرفت و حالا از دست خودم عصبانی بودم که چرا این بلا را سر خودم آوردم و روز به این قشنگی را خراب کردم و از همه بدتر اینکه حالا کوهنوردی هم نمی‌توانستم بکنم. از همه چیز مهم‌تر، چندین هفته مذاکره دشوار پیش رو داشتیم و اصلاً نباید می‌گذاشتم که این حادثه خللی در کار ایجاد کند.

برنامه پیشین ما این بود که پس از ژنو به اسپانیا برویم و از آنجا به پاریس تا در اجلاس پیمان بین‌المللی که علیه داعش شکل داده بودیم شرکت کنیم و من مصر بودم که این برنامه طبق نقشه قبلی انجام شود. اما بعد از اینکه پزشکان سویسی معاینه‌ام کردند خیلی ساده به من گفتند که نباید تحرک چندانی داشته باشم. استخوانم از بد جایی شکسته بود و فاصله چندانی با لگنم نداشت و باید فوری عمل می‌کردند.

تا خبر به او بامار رسید با من تماس گرفت و من به او اطمینان دادم که کار را رها نخواهم کرد. گمانم خیلی هم حرفم باورش نشد اما طی آن مکالمه و روزهای بعدش خیلی هوایم را داشت و مدام جویای احوالم بود.

همان‌جا با دکتر دنیس برک<sup>۱</sup> تماس گرفتم که پیشم بیاید چون همین آدم سالیان سال پیش، استخوان کفلم را عمل کرده بود. او با بزرگواری پذیرفت و به ژنو آمد و بعد از معاینه کامل با من توی هواپیما نشست و باز به بوستون رفتیم و البته شماری از همراهانم نظیر تام سالیوان<sup>۲</sup> با من به آمریکا برگشتند. بالای اقیانوس اطلس بودیم که دکتر برک به من گفت یک مدتی باید آرام بگیرم و گوشه‌ای بنشینم و استراحت کنم و گرنه اوضاعم آن‌قدر وخیم می‌شود که دیگر مجبور خواهم بود مدت‌ها از همه چیز کناره‌گیری کنم.

مرا از فرودگاه مستقیم به بیمارستان مرکزی ماساچوست بردند که تا خانه‌ام پنج دقیقه پیاده فاصله داشت. البته که حرف پزشکان را خوب فهمیده و درک کرده بودم ولی آخر کار مهمی در دستانم بود که باید راهش می‌بردم. همان صبحی که قرار بود مرا عمل کنند، موعد برگزاری آن اجلاس

1. Dennis Burke

2. Tom Sullivan

مبارزه با داعش بود و من ساعت چهار و نیم از خواب پا شدم و تلفنی با محل اجلاس تماس گرفتم. بعدها همتایان من در کشورهای دیگر به من گفتند که چقدر این تماس تلفنی اثربخش بوده و نشان داده که اراده جهانی در این موضوع جدی است. در آن ده روز تا جایی که توانستم، به شکل مجازی و تلفنی در انبوهی از جلسات شرکت کردم و کارهای مهم را پیش بردم و نگذاشتم چیزی زمین بماند. از آن طرف هم تمام زورم را روی فیزیوتراپی گذاشتم و البته آن اوایل پزشکان فکر نمی کردند که من بتوانم تا آخر ماه راه بیفتم و قادر باشم برای مراحل پایانی مذاکرات با ایران خودم را به ژنو برسانم و حتی پرواز انجام دهم. قرار بود ماه های آتی را با چوب زیر بغل سر کنم و از نظر آن ها پرواز برایم زود بود. ولی آخر ایرانی ها که نمی توانستند به آمریکا بیایند و چنین مذاکرات مهمی را هم نمی شد تلفنی انجام داد. من هم این را می فهمیدم که باید اجازه دهم شرایط جسمی ام بهبود بیابد و بعد راهی یک سفر هوایی بین قاره ای شوم و به همین خاطر تمام دغدغه ام در هر روز همین مسئله خوب شدن بود. نتیجه هم اینکه حرف پزشکان برگشت و به من اجازه پرواز دادند و من هم در سحرگاه روز ۲۶ ژوئن توی پروازی پریدم که مرا به وین می برد. دم پله ها هم یک بالابر آوردند که مرا از زمین برداشت و جلوی در هواپیما گذاشت.

\*\*\*

در آخر مذاکرات در قصر اربابی کوبورگ<sup>۱</sup> برگزار می شد: یک ملک درندشت که آن را به هتل تبدیل کرده بودند و قدمتش به قرن شانزدهم می رسید. این یعنی برای رفتن از این جلسه به آن اتاق باید سوار آسانسور می شدی و از راهروهای دنگال آن می گذشتی. البته دیگر هیئت های مذاکره کننده و مدیریت هتل همگی شرایط مرا درک کرده و سویتی را برایم در کنار آسانسور در طبقه دوم خالی کرده بودند که در مواقع فراغت خیلی راحت به آن می رسیدم.

چله تابستان بود و از آسمان وین آتش می بارید. البته شرایط تهویه مطبوع در طبقه دوم مساعد بود و گروه کارشناسان ما هم در همین طبقه مستقر بودند و بیشتر وقتشان با محاسبات و کارهای پیچیده می گذشت. اما سوای این، یک کار خوب هم کرده بودند: یکی از کارمندان من به بازار رفته و چندین پنکه بزرگ خریده بود، با چند متر نوار چسب پهن و همه پنجره ها را عایق کرده بودند. از آن طرف هم بچه های سفارت خیلی خوب به ما می رسیدند و یخچالمان همیشه پر بود و قهوه همیشه گرم.

شمار زیادی از این افراد مدت ها بود که از زن و فرزند خود دور مانده و برخی از آن ها حتی بیشتر از ما در این کار گرفتار بودند. چه مناسبت ها که از دستشان پریده و جشن های تولد، عروسی ها، عزاها و زندگی با خانواده را از دست داده بودند و همه چیز را فدای هدفی والاتر و خدمت عمومی به جامعه

کرده بودند. نکته اینکه صدای هیچ کدامشان هم در نمی آمد و کسی مرخصی نمی خواست. تمامی روح و جسم آنها وقف این کار شده بود و این یکی از بهترین گروه‌هایی بود که من در تمام عمرم با آنها کار کرده بودم.

ژوئن گذشت و به ژوئیه رسیدیم و دیگر معلوم بود که هیچ کدام رنگ جشن‌های روز استقلال را هم نمی بینیم و این هم رفت روی همه چیز. اما این وسط مدیر خوش مشرب هتل که نامش رولان<sup>۱</sup> بود شیرین کاری کرد و یک شلوار ستاره دار پایش کرد و برایمان یک کباب خوری مفصل در تراس هتل به راه انداخت و کلی همبرگر و هات داگ به ما خوراند. وسط آن maratn نفسگیری که تویش افتاده بودیم خودش زنگ تفریح خوبی بود.

این فراغت دیری نپایید و باز به سالن مذاکرات برگشتیم و کار همچنان سخت می شد چون موضوعات به مراحل باریکی رسیده بودند و دامنه اختیارات طرفین هم برای دادن هر گونه امتیازی محدود و تنگ می شد. هنوز داشتیم بر سر آمار و ارقام، تنظیمات، اسناد و ضرب الاجل‌ها حرف می زدیم. یک روز عصر، من و ارنی مونیز با ظریف و صالحی در سالن مذاکرات نشستیم تا ببینیم آیا دارند ما را سر می دوانند یا نیت شان جدی است و فقط منتظر دستوراتی هستند که قرار است از تهران برسد. کار به جاهای باریک کشید و باز صداهایمان بالا رفت و جوری شد که یکی از دستیارانم آمد و به ما تذکر داد که صدایمان توی راهروها پیچیده و همه آن را می شنوند. پس از این دیدار وقتی اشتاینمایر<sup>۲</sup> را دیدم به شوخی به من گفتم از صدای مذاکرات ما بر می آمده که گفتگوی بسیار سازنده ای داشتیم، فقط معلوم نبوده دقیقاً چه چیزی داشتیم می ساختیم. که البته این طور نبود و من فردای آن روز این گفتگورا با دیگر سران ۱+۵ در میان گذاشتم و با هم نشستیم و ساعت‌ها روی این کار کردیم که یک پیشنهاد عملی به ایران بدهیم که هم نظر آنها را تأمین کند و هم نقاط فصل و افتراق را از میان بردارد.

از ظریف دعوت کردیم که به سالن بزرگ کنفرانس بیاید که آمد و نشست و طرحی که به آن رسیده بودیم را نشان دادیم اما به ۳۰ ثانیه نکشید که کل طرح را رد کرد. از جا پا شد و برافروخته گفت: «این توهین است. شما می خواهید تهدیدم کنید. هیچ وقت یک ایرانی را تهدید نکنید.»

لختی سکوت شد و این وقفه را سرگی لاوروف شکست و گفت: «روس‌ها را هم همین طور!» همه به سردی و نگرانی خنده ای کردیم اما دیگر کار تمام بود و من ناامید و سرخورده راهی شام شدم. سر میز بزرگی با اعضای گروهم نشستم و کلی غذا خوردیم تا یخمش شکست و سر صحبت

1. Roland

۲. Frank-Walter Steinmeier (۱۹۵۶): وزیر امور خارجه آلمان از ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۷ که از آن سال به بعد در مقام ریاست جمهوری فدرال آلمان قرار دارد.

را با همه باز کردم و آن‌ها را در جریان آنچه رخ داده بود قرار دادم. اولین باری بود که ناامید بودم و فکر می‌کردم بهتر همین که از وین توافقی در نیاید و حرف به جاهای دیگر رفت و حالا داشتیم از این صحبت می‌کردیم که این شکست را چگونه توجیه کنیم و جواب آن‌ها که مدام بر طبل جنگ می‌کوفتند را چه بدهیم و از این مناقشه بزرگ چگونه جان سالم به در ببریم.

آن شب تنها به این امید به خواب رفتم که کاش ایرانی‌ها بدانند چه زحمتی پای این پیشنهاد کشیده‌ایم و صبح فردایش مستقیم به اتاق ظریف رفتم. می‌خواستم رودررو با خودش حرف بزنم تا بدانم حالش چطور است.

من سر حرف را باز کردم و گفتم: «بین جواد، می‌خواهی به نتیجه برسیم یا نه؟» و گفتگویمان گل انداخت و مدت‌ها سر شرایط و راهی که تا آنجا آمده بودیم حرف زدیم. ظریف برایم گفت که با تهران گفتگو کرده و آن‌ها هم با برخی از ایده‌های سازنده‌اش موافقت کرده‌اند و حالا می‌خواست بدانند که آیا می‌شود ما قدری از موضع‌مان عقب بکشیم یا نه. به او گفتم که چیزهایی در این میانه وجود دارد که من هم دوست دارم در موردشان حرف بزنم اما من هم برای خودم معذوراتی دارم. وقتی گفتگوی ما به پایان رسید این حس را داشتم که ظریف هم تمام شب به این کار فکر کرده و آن مشکلاتی که فکر می‌کرده لاینحل هستند را کنار زده و برایشان راهی یافته است.

چند روز دیگر هم در وین ماندیم و من مطمئن بودم که ایرانی‌ها از آنچه در آمریکا گذشته خبر دارند و می‌خواهند با نزدیک شدن مهلت نهم ژوئیه که کنگره به ما داده بود، ما را تحت فشار بگذارند. اما این ضرب‌الاجل باعث هراس ما نبود و قراری هم نداشتیم که از ترس کنگره تن به هر فشار و پیشنهادی بدهیم چون در بدترین شکل، کنگره می‌خواست دو برابر روی مطالعه تفاهم‌نامه ما وقت بگذارد و این اهمیتی برای ما نداشت.

هر روز به پایان کار نزدیک‌تر می‌شدیم اما ظریف هنوز آماده این نبود که پاسخ مثبت نهایی‌اش را اعلام کند. هفده روز از اقامت ما در وین گذشته بود که یک روز عصر، ظریف، لاوروف و نماینده عالی جدید اتحادیه اروپا، فدریکا موگرنی<sup>۱</sup> را به سویت آمریکا در طبقه دوم دعوت کردم. موگرنی که به تازگی جانشین اشتون شده بود لاوروف و ظریف را خیلی خوب می‌شناخت. همه نشستیم و من پای گج گرفته‌ام را هم روی چارپایه‌ای گذاشتم و ظریف سخن را به دست گرفت و برایمان گفت که مشکلات او چیست و چرا این توافق برای ایران کافی نیست و او نمی‌تواند آن را بپذیرد. به نیمه شب که رسیدیم یکدفعه لاوروف که قرار بود صبح فردای آن به ازبکستان برود حرف ظریف را برید و گفت: «بینم جواد نکند مشکل تو این است که اختیار لازم را برای بستن این توافقنامه نداری؟ اگر موضوع این است لطفاً زودتر بگو چون داری وقت ما را تلف می‌کنی.»

۱. Federica Maria Mogherini (۱۹۷۳): نماینده عالی اتحادیه اروپا در امور امنیتی و بین‌الملل

این طعنه لاوروف ظریف را از جادر برد و خشمگین برخاست و خواست برای اعتراض به این حرف از در بیرون برود که من با همان حال، تا جایی که می توانستم سریع خودم را از جا کندم و با چوب زیر بغلم راهش را بستم و گفتم: «من مطمئنم که سرگی از این حرفش قصد توهین نداشت. مسئله این است که آخر ما دیگر بیش از این کاری ازمان بر نمی آید. نکته اینجاست. حالا آیا این پیشنهاد را قبول می کنی یا کنارش می زنی؟» سعی کردم آرامش کنم چون ساعت های سخت و دشواری بر همه ما گذشته و طبیعی بود که تنش بسیار بالا باشد.

دمی گذشت و بعد او گفت که آماده این بوده که توافقنامه را بپذیرد اما باید یک نکته در آن بیاید (در کنار بسیار نکته های دیگری که پیش تر گفته بود) تا این قرارداد از نظر او عادلانه باشد.

خودم را با مصیبت و سرعت به اتاق کناری رساندم و به وندی شرمین و بقیه که منتظر خبری بودند گفتم: «زود قرارداد را زیرورو کنید و نکته ای را بیابید که امتیازی به ایران واگذار کند. دقت کنید که روی موضوعات اصلی ابداً بحثی نداریم، اما بگردید و چیزی پیدا کنید که ضرری هم نداشته باشد. الان تنها مانع ما همین است. کسی نظری ندارد؟» همه زیر نگاهم شانه بالا انداختند اما یکدفعه کارشناس امور تحریم کریس بکمایر<sup>۱</sup> به حرف آمد و گفت: «البته یک چیزی هست...»

پیش تر از این ها خزانه داری آمریکا آماده شده بود که شماری از ایرانی های تحت تحریم را از این فهرست سیاه خود خارج کند اما همان زمان این مسئله را عقب انداخته بودیم تا ببینیم سرانجام این مذاکرات به کجا می کشد و حالا وقتش بود که این برگ را در آخر بازی رو کنیم.

کریس این را گفت اما یادآوری کرد که: «ایرانی ها خیلی باهوش اند و به این راحتی گول نمی خورند. شاید این برایشان کافی نباشد.» اما من به این باور رسیده بودم که در این موقعیت ما باید حسن نیت و احترام متقابل خود را به ایرانی ها نشان می دادیم و این حرکت معلوم می کرد که ما هم برای این راه دشواری که آن ها پیموده اند ارزش قائلیم. چوب های زیر بغلم را قاپیدم و برگشتم به همان اتاق.

وقتی وارد شدم به ظریف و لاوروف گفتم آمریکا آمادگی این را دارد که گامی فراتر بگذارد تا این کار فرجام خوشی پیدا کند. بعد فهرست بلندبالای آدم هایی که می خواستیم از تحریم خارج کنیم را به او دادم و گفتم: «قبول؟»

دمی سکوت کرد و انگار عمری بر من گذشت تا گفتم: «قبول.»

دیگر پاسی از نیمه شب گذشته بود و نه جانی برای جشن گرفتن داشتم و نه وقتی مانده بود و پا شدیم و همه با هم دست دادیم و من به اتاق خودم برگشتم و به او با ما زنگ زدم و خبر را دادم. از من تشکر کرد و من هم متقابلاً از او تشکر کردم و به او گفتم که حالا خودم را آماده رویارویی با کنگره خواهم کرد. ما به توافقی که دلمان می خواست رسیده بودیم و حالا باید از آن پاسداری می کردیم.

1. Chris Backemeyer

وقتی او با ما قانون کور کر را امضا می کرد خیلی ها می گفتند که هرچه کنگره زمان کمتری برای مطالعه روی توافقنامه داشته باشد بهتر است. اما بعدتر معلوم شد این حرف شان درست نبوده و بسیاری از سران کنگره موضوع را خیلی جدی تلقی کردند و حالا ما خرسند بودیم که ۶۰ روز تمام فرصت داشتیم به همه آن ها گزارش بدهیم و تمامی پرسش های شان را پاسخ بگوییم.

جلسات ما با کنگره بی رحمانه بود: کور کر می گفت ما را «چاپیده اند» و دیگران مدعی بودند ایران به ریش همه مان خندیده و بسیاری این توافقنامه را «چرند» می دانستند ولی من ایمان کامل داشتم که این توافق از تمامی معاهدات دیگری که تا آن زمان بسته ام بهتر بوده است. مدام من و وندی شرمین و ارنی و جک لو<sup>۱</sup> دور از چشم عموم به کنگره رفت و آمد می کردیم و محرمانه با سناتورها جلسه می گذاشتیم. در این کار حمایت برخی هم پیمانان قدرتمند ما در سنا از جمله دیک دربین، کریس مورفی<sup>۲</sup> و جین شاهین<sup>۳</sup> بسیار راهگشا بود چون این ها بودند که رأی ها را می شکستند و سناتورهایی را به ما معرفی می کردند که واقعاً نیاز داشتند اطلاعات بیشتری از کار داشته باشند. از خیر حتی یک دانه رأی هم نگذشتیم و حتی با سرسخت ترین حریفان و منتقدان خود دیدار کردیم. از آن بازی های روبازی بود که جان همه را می گرفت و اتاق جنگش هم در کاخ سفید بنا شده و همه از جمله سوزان رایس بی امان درگیرش بودیم. کریس بکمایر که دیگر کنگره شده بود خانه اش و سناتورها مدام برگه در دست او را از سویی به سویی می کشیدند و بندبند و واژه به واژه از او توضیح می خواستند. این وسط باربارا میکولسکی<sup>۴</sup> که هیچ حرفی قانعش نکرده بود خودش به وین رفت و با سران آژانس بین المللی انرژی اتمی دیدار کرد و کارشناسان آن ها را دید تا از ورای این گفتگوها نکات جزئی این پرونده را بهتر بفهمد و برایش همه چیز روشن شود. رفته رفته سناتورهای بیشتری به سوی ما می آمدند و رأیشان مثبت می شد و در دوم سپتامبر وقتی میکولسکی هم از وین برگشت، معلوم شد نظرش به سوی ماست و حالا ۳۴ رأی داشتیم و این یعنی حاشیه امنی برای وتوی رأی منفی سنا. در نهایت ۴۲ سناتور به نفع ما رأی دادند و توافقنامه به جریان افتاد.

\*\*\*

پیاده سازی برنامه جامع اقدام مشترک (برجام)<sup>۵</sup> قرار بود دقیقاً از «روز اجرا» آغاز شود اما روز

۱. Jacob Joseph "Jack" Lew (۱۹۵۵): وزیر خزانه داری او با ما از ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۷.

۲. Christopher Scott Murphy (۱۹۷۳): سناتور دموکرات کانکتیکات از ۲۰۱۳ تا کنون.

۳. Cynthia Jeanne Shaheen (۱۹۴۷): سناتور دموکرات نیوهمپشایر از ۲۰۰۹ تا کنون.

۴. Barbara Ann Mikulski (۱۹۳۶): سناتور دموکرات مریلند از ۱۹۸۷ تا ۲۰۱۷.

۵. این توافقنامه را در عرصه بین المللی با نام Joint Comprehensive Plan of Action (JCPOA) و نیز

«توافق جامع و نهایی اتمی وین» می شناسند.

دقیقی برای این کار تعیین نشده بود و در نتیجه، می‌شد همان زمانی که آژانس تأیید کند ایران گام‌های لازم برای بازگرداندن برنامه اتمی خود را برداشته و در همان موقع آمریکا و اتحادیه اروپا و سازمان ملل تحریم‌های مرتبط با پرونده هسته‌ای ایران را لغو کنند. با در نظر گرفتن کارهایی که قرار بود ایران انجام دهد (از جمله انتقال بخشی از ذخایر اورانیوم غنی‌شده به خارج از کشور، خارج کردن بخش عمده سانتریفیوژهای فردو، غیرفعال کردن رآکتور آب سنگین اراک و اجازه بازرسی آژانس از پارچین) احتمال می‌دادیم که ایران حدود ۹ ماه زمان لازم داشته باشد تا بخش مربوط به خود را کامل کند و با این ترتیب «روز اجرا» به حوالی ماه مارس ۲۰۱۶ موکول می‌شد.

اما ایران سریع‌تر از آنچه تصورش می‌رفت عمل کرد و البته این کارشان قابل درک بود چون می‌خواستند هر چه زودتر و پیش از انتخابات فوریه سال ۲۰۱۶ در این کشور، از منگنه تحریم‌ها خلاص شوند و در میانه دسامبر بودیم که آژانس اعلام کرد تا رسیدن به روز اجرا، چند هفته بیشتر نمانده است.

گفتنی اینکه از همان آغاز، آمریکا و ایران مذاکراتی را در دو جبهه متفاوت آغاز کرده بودند که دو گروه جداگانه آن را انجام می‌دادند اما هر دوی این مذاکرات مرتبط با مسئله هسته‌ای بوده و کار را تسهیل می‌کرد.

نخستین مذاکرات ما به موضوع آزادسازی چهار ایرانی برمی‌گشت که شهروند آمریکا بودند و در زندان‌های ایران به سر می‌بردند و ما در تمامی دیدارهای پیش از آن بر آزاد کردن این عده پافشاری کرده بودیم. در عوض ایرانی‌ها هم با همان شدت و حدت استدلال می‌کردند که این زندانیان جرایم سختی مرتکب شده‌اند و به این نکته اشاره می‌کردند که در زندان‌های آمریکا هم شهروندان ایرانی کم نیستند و آن‌ها هم خواستار آزادی این عده بودند. اواخر سال ۲۰۱۴ بود که حس کردیم کار به جایی رسیده که می‌توان روی معاوضه زندانیان کار کرد. البته دلمان نمی‌خواست روی این موضوع هم مثل پرونده هسته‌ای کار کنیم اما در عین حال دوست نداشتیم این موضوع دستاویزی برای گروکشی در مذاکرات هسته‌ای شود. به همین خاطر بود که هر دو کشور گروه‌های جداگانه‌ای را مأمور این مذاکرات کرده بودند و ما برت مکگرک<sup>۱</sup> را به رهبری این گروه مذاکره گذاشته بودیم که دیپلمات کارکشته‌ای بود و در شکل‌گیری دولت انتقالی به عراق کمک رسانده و در حاشیه دیدارهای ژنو با گروه همتای ایرانی خود نشست داشتند. البته این مذاکرات کاملاً سری بودند و با توجه به حساسیت، چیزی به کسی نگفته بودیم و تقریباً بیشتر اعضای گروه من و بسیاری از دولتی‌ها نمی‌دانستند آنجا چه خبر است.

آن‌ها کارشان به دشواری پیش می‌رفت و در همان آغاز کار، ایرانی‌ها یک فهرست بلندبالا از آدم‌هایی را داده بودند که دلشان می‌خواست همه را آزاد کنیم: انبوه افرادی که به جرایم سنگین

1. Brett H. McGurk (1973)



جنایی یا تروریستی در زندان بودند. او با ما خیلی روشن گفته بود که تنها نام‌هایی را بررسی کنیم که پرونده‌های تروریستی یا جنایی نداشته باشند. بعد از اینکه در جبهه هسته‌ای به توافق رسیدیم مذاکرات این گروه تازه به جاهای حساس رسیده بود و تا اواخر پاییز سال ۲۰۱۵ فهرست محدود به نام هفت ایرانی شد که جرایم غیرخسونت‌آمیز مرتکب شده و ما حاضر بودیم آن‌ها را با شهروندان آمریکایی گرفتار در ایران معاوضه کنیم. خیال می‌کردیم این کار تا عید شکرگزاری انجام می‌شود اما چند اتفاق بین کار فاصله انداخت و در نهایت این معاوضه در اواسط ژانویه انجام شد.

در دهه ۷۰ و پیش از انقلاب ایران، آمریکا به رژیم هم‌پیمان خودش در ایران میلیون‌ها دلار تجهیزات نظامی فروخته بود اما شاه نتوانسته بود سر موقع تعهدات اولیه خود را به آمریکا بپردازد و طرفین در سال ۱۹۷۹ دوباره این قرارداد را به شکل دیگری تمدید کردند. پس از تغییر رژیم در ایران و رخداد تسخیر سفارت آمریکا و حوادث پیامد آن، دیگر روشن بود که آمریکا این تجهیزات نظامی را به ایران تحویل نخواهد داد اما این مشکل وجود داشت که ایران بخشی از هزینه آن را پرداخته بود و این پول در حسابی در خزانه‌داری آمریکا ماند. ایران طی تمام این سال‌ها خواستار این بود که آمریکا این پول را با سودش برگرداند و به همین خاطر شکایت خود را به لاهه<sup>۱</sup> برد و تقاضای ۱۰ میلیارد دلار غرامت کرد که این پول شامل اصل بدهی و سود آن می‌شد. دست‌شان هم در این مدعا پر بود و دادرسی این پرونده حال و دمی بود که آغاز شود و امکان اینکه آمریکا با جریمه سنگینی روبرو شود زیاد بود. سر آخر، دولت توافق کرد که به مانند دولت‌های پیشین با ایران از در مصالحه در آید و این جریمه به چیزی حدود یک پنجم مبلغ مورد ادعای ایران فرود آمد: ۱,۷ میلیارد دلار. اساس محاسبه این مبلغ هم پولی بود که در حساب ایران در خزانه‌داری آمریکا وجود داشت و البته بخشی از سود را هم شامل می‌شد.

البته که ۱,۷ میلیارد دلار پول هنگفتی بود اما گذشته از همه چیز چشم‌انداز آن بهتر از پرداخت ۱۰ میلیارد به نظر می‌آمد اما پیش از دادن این پول به ایران، چند مسئله دیگر را هم باید در نظر می‌گرفتیم. نخست و مهم‌تر از همه چیز، او با ما می‌خواست همه این را بدانند که ما با پرداخت این پول قصد باج دادن به ایران را نداریم و این کار را صرفاً برای مصالح کشور انجام می‌دهیم. در این مورد با تمامی اعضای کابینه‌اش رایزنی کرد و از آن‌ها خواست نظر خود را کتبی برای او بفرستند. در این موضع او تأکید کرد که تنها در صورتی این کار را می‌کند که همه به اتفاق، نظر مثبتی روی آن داشته باشند و ما همگی برایش نوشتیم که مصالحه به سود آمریکا و صلاح مردمی است که به دولت مالیات می‌پردازند. وکلای وزارت امور خارجه هم روی این مفاهیم مدتی تعمق کردند و بعد گفتند این توافق از آنچه آن‌ها فکر می‌کردند بهتر در آمده و کار درستی است.

۱. La Hague: پایتخت حقوقی جهان در شهر لاهه هلند (این نام را ایرانیان به پیروی از تلفظ فرانسواش La

Haye در فارسی وارد کرده‌اند) که محل دیوان‌های حقوقی سازمان ملل متحد است.

بعد از اینکه رییس جمهور اجازه ادامه کار را داد بحث زمانبندی آن پیش آمد چون در همان زمان، مذاکرات بر سر معاوضه زندانیان به نتیجه رسیده بود و نمی شد هر دوی این کار را با هم انجام داد چون قطعاً انجام هر یک از این دو باز خوردی در دو کشور می داشت که شاید آن یکی را به تعویقی دور از انتظار می انداخت. نکته اینکه با همه آنچه بین دو کشور گذشته بود هنوز هیچ کدام به یکدیگر اعتمادی نداشتیم و از آنجا که آزادسازی زندانیان برای ما اهمیت بیشتری داشت، گمان می کردیم پرداخت غرامت به ایران، پیش از آزادی زندانیان مورد نظرمان از عقل سلیم به دور است و ممکن است در این میان مشکلی پیش بیاید. روحانی در این میان دوباره به ریاست جمهوری رسیده بود و کشورش در تب بحران اقتصادی ناشی از تحریم می سوخت و به همین خاطر اولویت نخست با فیصله دادن موضوع دادگاه لاهه بود. از آن طرف هم گمان من این بود که ایرانی ها می ترسند زندانیان ما را آزاد کنند و ما زیر قولمان بزنیم و کار را باز عقب بیندازیم.

سر آخر هر دو طرف توافق کردند که بهترین حالت، ختم کردن هر دو کار در یک نقطه است: قرار شد توافق هسته ای و آزادسازی زندانیان و پرداخت غرامت هر سه با هم انجام بگیرند. این را می دانستیم که تنظیم این سه کار با هم دشوار است و باز خورد آن در جامعه شاید منفی باشد و خیلی ها شاید از نظر سیاسی به ما حمله کنند. به همین خاطر خیلی زود ماجرا را شفاف به مردم گفتیم تا همه بدانند این پول را چرا به ایران می دهیم با این حال هنوز هم کسانی پیدا می شوند که مدعی اند ما پشت پرده به ایران باج هنگفتی داده و این کار را از مردم آمریکا پنهان داشته ایم. این ادعا حقیقت ندارد و خیلی از کسانی که به آن دامن می زدند هم این را می دانستند.

سال ۲۰۱۵ هم تمام شد و با آغاز ۲۰۱۶ آژانس آماده این می شد که به طور رسمی اعلام کند ایران به تعهداتش عمل کرده و برنامه هسته ای اش را به تعویق انداخته و این یعنی زمان فرار رسیده بود و من باید به اروپا می رفتم تا با موگرینی و ظریف اسناد مرتبط با کار را در روز ۱۶ ژانویه امضا کنم. در تمامی جبهه های این کار، گروه هایی در کشورهای مختلف، بی وقفه در حال کار بر روی جوانب مختلف این توافق نامه بودند و از زمان پرواز هواپیماها تا لحظه امضای قراردادها و مواردی از این دست به دقت برنامه ریزی می شد. اما پیش تر هم به من گفته بودند که همیشه اتفاقی می افتد که از دست همه خارج است و ممکن است کل بازی را به هم بریزد و ما هم از این قاعده آشوب در امان نبودیم.

یکدفعه روز پیش از «زمان فرار» از خواب پاشیدیم و دیدیم یکی از مواردی ربط به مسئله هسته ای که خیال می کردیم کارمان با آن یکسره شده، به مشکل جدی خورده: هواپیمای حامل نخستین قسط از پول توافقی که باید به ایران می پرداختیم، دچار مشکل شده و تأخیر دارد. مضحک اینکه قواعدی که خودمان برای تحریم ایران وضع کرده بودیم، دست و پای ما را بسته بود و نمی توانستیم هیچ پولی را به شکل الکترونیک به حساب ایران واریز کنیم و به همین خاطر توافق کرده بودیم که پول نقد به آن ها بدهیم و البته به همین خاطر بسیاری از فرضیات توطئه را دامن زده بودیم. خلاصه که به این

خاطر تمامی مبادلات ما چندین ساعت به حال تعلیق در می‌آمد.

تازه این پایان در دسرها نبود و آن پرواز نظامی کشور سوئیس که قرار بود زندانیان را از ایران به سوئیس ببرد، برای گرفتن اجازه پرواز بر فراز آسمان کشورهای مختلف دچار مشکل شده و از آنجا که هواپیما از ایران بر می‌خواست سه کشور به آن اجازه عبور نمی‌دادند چون می‌ترسیدند با این کارشان قوانین مرتبط با تحریم بین‌المللی ایران را نقض کنند. افتادیم به تماس گرفتن و ایمیل زدن به سفرای آمریکا در کشورهای مختلف و از آن‌ها خواستیم تا با کشور میزبان رایزنی کنند و حساسیت موضوع را به اطلاع‌شان برسانند و اجازه پرواز را بگیرند.

دم وقت ناهار به وین رسیدیم و من یکسره به هتل کوبورگ رفتم و بیش از همه چیز، از خلوتی آن‌جا خوردم. شب‌های طولانی را در راهروهای انباشته از آدم آن گذرانده و مدام تصویر آن روزهای بی‌پایان مذاکرات در تابستان جلوی چشمم می‌آمد و حالا سردی و وسعت آن بیشتر به نظرم می‌آمد. هیچ‌کس در هتل نبود و چراغ‌های سالن غذاخوری را هم خاموش کرده بودند و یک دم از خاطرم گذشت که نکند این نشانه بدی باشد.

در میانه بحث ما در مورد برجام، یک مورد دیگر هم پیش آمد که البته مشکل کاملاً به خود ما آمریکایی‌ها بر می‌گشت: یکی از آن زندانیان ایرانی که قرار بود آزاد کنیم، دلش نمی‌خواست به این راحتی معاوضه شود. او مدعی بود که چندین میلیون دلار زیان دیده و می‌خواست ضمن جبران این خسارت، شخص او با ما هم از او عذرخواهی کند. البته که این اتفاق قرار نبود بیفتد اما بدون همراهی و همکاری این آدم، کل روند معاوضه به خطر می‌افتاد. این بود که یک گروه از طرف ما و ایرانی‌ها و حتی خانواده‌اش به دست و پا افتادند که او را سر عقل بیاورند و دست آخر موفق هم شدند. از سوی ایرانی‌ها می‌خواستند ما را مجاب کنند که باید تضمین بدهیم این ایرانی‌ها پس از آزادی از زندان‌های آمریکا به ایران برمی‌گردند که ما با این درخواست موافقت نکردیم و کار را به خودشان وا گذاشتیم و بعداً فهمیدیم هیچ‌کدام به این کشور برنگشتند.

در وین همین‌طور که داشتیم روی آخرین موارد توافق برجام کار می‌کردیم، موگرینی از جایی شنید که لوران فابیوس پرسش‌هایی دارد که می‌خواهد پیش از نهایی شدن برجام به آن‌ها پاسخ روشنی داده شود که همه از این موضوع یک‌ه‌خوردیم. به گمان ما همه چیز پیش‌تر در لوزان و ژنو فیصله داده شده بود و این مورد هم از آن مواردی بود که در دم آخر مطرح می‌شد و شاید دیگر باید به آن عادت می‌کردیم اما هرگونه تأخیری در این مرحله می‌توانست خطرناک باشد. ظریف عکس‌هایی از روحانی و کابینه‌اش دریافت کرده بود که آماده اعلام زمان فرار بودند و نگرانی در چهره همه‌شان موج می‌زد. حالا آن‌ها هم نگران شده بودند که چرا ما اینجا برای اعلام نهایی برجام وقفه در کارمان افتاده و حساسیت کار در اوج خود بود.

موگرینی نشست پای تلفن و بیش از یک ساعت با فابیوس سر و کله زد تا اینکه بالاخره او را به

راه آورد اما باز هم نتوانست موافقت قطعی او را بگیرد. من چشمم به ساعت بود و گذر ثانیه‌ها توی مغزم می‌کوبید و می‌دانستم که شرایط هر دم بغرنج‌تر می‌شود و به همین خاطر ظریف و موگرینی را به اتاق خودم بردم و نشاندم و با هم از تلفن شخصی‌ام به فابیوس زنگ زدیم. ابتدا جداگانه با او سلام و علیکی کردیم و بعد تلفن را روی پخش گذاشتم و در میانهٔ میز کوچکی قرار دادم و دورش حلقه زدیم و با احتیاط به او گفتیم که در این موضع هر گونه تغییری در توافقنامه غیرممکن است اما می‌توانیم ترتیبی دهیم که جنس کلام در توافق بین اتحادیهٔ اروپا و ایران تغییر کند و بیانیهٔ مادر نشست رسانه‌ای به شیوهٔ دیگری نوشته شود. به او توضیح دادیم که این تغییرات به خوبی بانگرانی‌های او همساز خواهند شد و بعد ساکت شدیم تا این گفته‌هایمان در ذهن او بنشینند و بعد ظریف به سخن در آمد و گفت: «لوران، قبول؟» و پس از اندکی وقفه فابیوس گفت: «قبول.»

و ظریف و موگرینی رفتند به سمت سالن نشست رسانه‌ای و من همان‌جا نشستم تا متن اسنادی را امضا کنم که تحریم‌های مرتبط با پروندهٔ اتمی ایران را لغو می‌کرد. مشغول این کار بودم که تلفن یکی از همکارانم زنگ خورد و برت آن سوی خط از ژنو خبر می‌داد که به مشکلی برخورداده‌ایم: به جیسون رضاییان خبرنگار ایرانی تبار واشنگتن پست که از سوی ایران آزاد شده بود، اطلاع داده بودند که همسر او یگانه صالحی (روزنامه‌نگاری که او نیز در بازداشت به سر می‌برد) قرار نیست او را در خروج از کشور همراهی کند. این جور که معلوم بود اتهام سنگینی متوجه یگانه صالحی شده و مقامات مسئول در ایران می‌گفتند که آزادی او ممکن نیست. ما پیش‌تر خیلی مشخص روی آزادی هر دو این‌ها تأکید کرده بودیم. بی‌معطلی ظریف را گرفتم اما نشست آغاز شده و او در حال سخنرانی بود. خودمان را به سالن نشست رساندیم و همین که ظریف از صحنه پایین آمد، من او را کناری کشیدم و ماجرا را گفتم. چهره‌اش در هم رفت. آدمی با درک سیاسی او خیلی خوب می‌توانست عمق و جدیت این موضوع را درک کند. به من اطمینان داد که به این موضوع رسیدگی می‌کند و بلافاصله با تهران تماس گرفت.

پیش از اینکه به واشنگتن برگردم یک‌بار دیگر با ظریف تماس گرفتم تا بینم ماجرای یگانه صالحی به کجا رسیده که او گفت قضیه حل شده و از قرار معلوم مقامات رسمی در نیمه‌های شب حکم ترخیص او را از یک قاضی گرفته بودند و دیگر خانم صالحی می‌توانست به آمریکا برگردد.

هنوز هواپیمایمان از زمین کنده نشده بود که بار دیگر برت با ما تماس گرفت: مادران یگانه صالحی و جیسون رضاییان هر دو ناپدید شده بودند و کسی از آن‌ها خبر نداشت. این دو از آمریکا به ایران سفر کرده بودند تا پیگیر آزادی فرزندانشان باشند. دیگر دلم می‌خواست کله‌ام را به شیشهٔ هواپیما بزنم چون اگر کسی دلش هم نمی‌خواست نمی‌توانست چنین روزی را برایمان تدارک ببیند. بار دیگر سیل تلفن‌ها و ایمیل‌ها را به هر سوی روانه کردیم. آخر سر خود برت بود که برادر جیسون، علی را پیدا کرد و فهمید که او با آن‌ها تماس داشته و از قرار معلوم آن‌ها هراسان و بدبین به همه، به همراه یگانه در آپارتمانی در تهران پناه گرفته و نمی‌دانستند در را به روی که باز کنند. واکنش آن‌ها

قابل درک بود و علی هم شماره تلفنی به برت داد و البته یک عبارت رمز که با آن می‌توانستند طرف خود را شناسایی کنند و با او حرف بزنند. برت خودش با آن‌ها تماس گرفت و یگانه را راضی کرد نشانی‌اش را به او بدهد و به او گفت که جولیه هاس، سفیر سوئیس در ایران پیش آن‌ها خواهد رفت و آن‌ها را به هواپیما خواهد رساند. چند دقیقه بعد هاس دم در خانه رفت و خانم‌ها را با خود به فرودگاه برد و توی یک هواپیمای نظامی سوئیس رساند که اول آن‌ها را به زوریخ برد و بعد به آمریکا. آخر سر آزادی کامل نصیب جیسون شد و او پس از رهایی از زندان در جمع خانواده خود قرار گرفت.

\*\*\*

پس از دو سال، مذاکرات بی‌امان و دشوار بالاخره توافقنامه به ثمر رسید. رهاورد ما از این کار چه بود؟ قطعاً ما از وقوع جنگی جلوگیری کردیم که اگر ایران راضی به همکاری نمی‌شد وقوع آن حتمی بود. ما شاهد بودیم که ایران پذیرفت گام‌های بلندی در این راه بردارد و برنامه اتمی‌اش را متوقف کند. اما از این مهم‌تر اینکه ایران به شش کشور و نیز شورای امنیت سازمان ملل تعهد داد که از آن پس و برای همیشه به پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی پایبند بماند و این یعنی تعهد به هر قطعنامه دیگری که این نهاد در آینده تصویب می‌کرد و نیز تن دادن به بازرسی‌ها از تأسیساتی که مشکوک به فعالیت‌های غیرقانونی اتمی بودند. ایران پذیرفت که ذخایر اورانیوم غنی‌شده خود را به مدت ۱۵ سال در مرز ۳۰۰ کیلوگرم نگه دارد و البته که با این مقدار نمی‌شد بمب اتمی تولید کرد. ایران پذیرفت که شمار انبوه سانتریفیوژهای خود را به ۵ هزار دستگاه برساند و به مدت بیست سال مدام، همیشه فعالیت این سانتریفیوژها را زیر ذره‌بین آژانس قرار دهد. ایران پذیرفت که ضریب خلوص اورانیوم غنی‌شده خود را زیر ۳٫۶۷ درصد نگه دارد و این یعنی بسیار کمتر از حدی که بشود با آن بمب اتمی ساخت و سوای این، آن‌ها پذیرفتند که تنها راکتوری که با آن می‌شد پلوتونیوم تولید کرد را از رده خارج کنند. از سوی دیگر ایران قرار بود به مدت بیست و پنج سال تمامی اکتشافات معدنی خود برای یافتن اورانیوم را زیر نظر آژانس انجام دهد و حضور ۱۳۰ کارشناس و بازرس دیگر را نیز در خاک خودش پذیرفت که آنجا بمانند و ضمن نظارت مدام، همراهی و تعهد این کشور را نسبت به توافقنامه برجام تأیید کنند. از این رهگذر دست کم به مدت ده سال می‌شد مطمئن بود که اگر ایران از تعهداتش تخطی کند و بر فرض به سوی ساخت بمب اتمی گام بردارد، یک سال تا رسیدن به هدفش زمان نیاز دارد.

خلاصه اینکه دیگر ایران به مدت ده سال و خرده‌ای نمی‌توانست بمب اتمی بسازد و تازه اگر هم می‌خواست چنین کاری بکند ما در دم می‌فهمیدیم و فرصت این را داشتیم که از راه‌های مختلف جلوی

این کشور را بگیریم. در صورت عدم همکاری ایران، ما همیشه امکان بمباران آنها را داشتیم. با در نظر گرفتن شرایط، آن روز نخست که من و ظریف یکدیگر را در نیویورک دیدیم (زمانی که ایران چرخه سوخت اتمی را کامل کرده بود و یکی دو ماهی با ساخت بمب اتمی فاصله داشت) ما توانستیم با اعمال محدودیت‌هایی بر برنامه اتمی این کشور زمینه‌ساز گسترش صلح شویم، حتی با اینکه در همان زمان گزینه‌های نظامی و امنیتی دیگری هم روی میز بودند. از نظر من این توافقنامه حسابی و محشری بود که کمک کرد دنیا برای آمریکا، منطقه، اسرائیل و دیگر کشورهای جهان جای امن‌تری باشد.